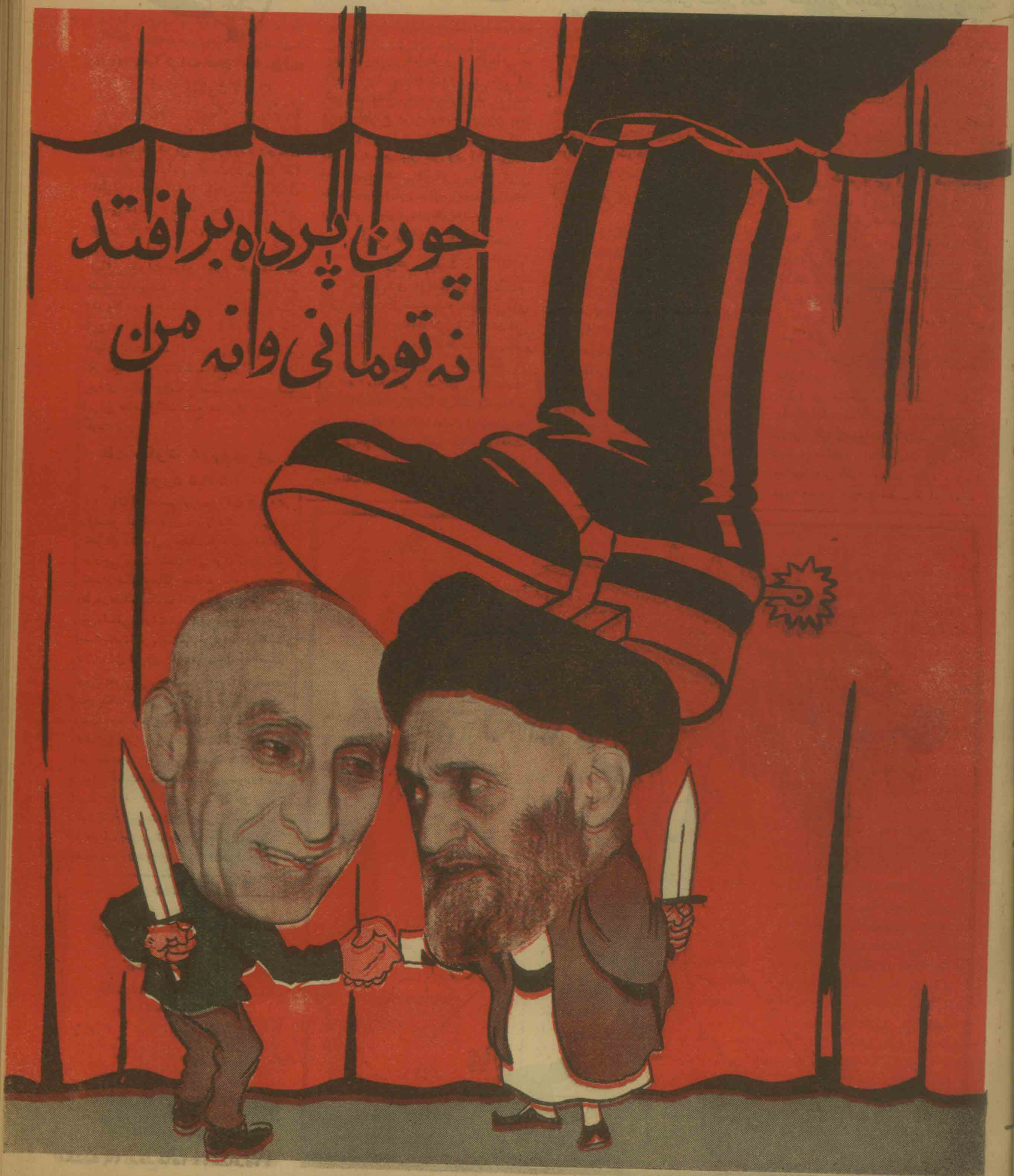


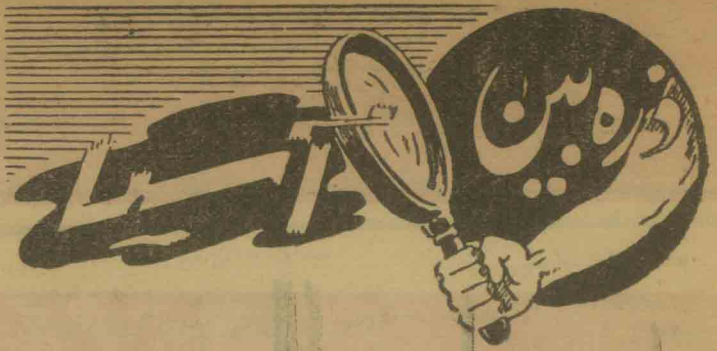


چون پیره برافتد  
نه تو مانی و نه من



بدستور رئیس شهر بانی اوراق مخالف آیت الله کاشانی پخش میشد!





### ناتمیچه مذاکرات نفت چه وقت افشا میشود؟

در ملاقات اخیریکه سفير امريکا با نخست وزير پهلوی آورد سفير امريکا ضمن ادامه مذاکرات در باره نفت و بحث در مواد پیشنهادی نخست وزير صراحتاً اظهار داشته که تا پایان مذاکرات رسمی هالس وزير خارجه امريکا و پدين وزير خارجه انگليس که هم اکنون در لندن مشغول مذاکره میباشند نتیجه نهائی بدولت ايران ابلاغ نخواهد شد ضمناً خاطر نشان کرده که این سعی دولت امريکا در حل مسئله نفت آخرین کوشش این دولت خواهد بود زیرا دولت امريکا ناچار است از سياست بين المللی انگليس در دنيا تا حدود حفظ منافع دولت امريکا پیروی نماید و ممکن است موضوع نفت ايران شامل منافع مشترک دولتين گردد.

### علت سکوت شوروی در مورد شیلات

اتخاذ تصمیم صریح دولت شوروی در تعیین نمایندگان تام الاختیار برای تحویل و تحول موسسات شیلات در محافل خارجی باعث تفسیرهای گوناگون واقع شده از جمله محافل مطلع سیاسی چنین اظهار عقیده میکنند که با وضع فعلی سياست بين المللی دولت شوروی بهیچوجه مایل نیست باعث تحریکات سیاسی بر علیه انگلستان در داخل ایران گردد به همین مناسبت چون بخوبی بی خبر بوده است که چنانچه دست به تحریکات نواحی شمالی ایران بزند ممکن است در جنوب ایران عمال انگليس فرصت کافی پیدا کرده و باعث اغشاشاتی بشوند لذا مصلحت را در این دیده که فعلاً مانند دو سال گذشته سکوت سیاسی خود را در ایران ادامه دهد و تحریکات جزئی و کودکانه این چندروز اخیر را که مستقیماً از طرف حزب توده انجام گرفت نباید بحساب دولت شوروی آورد از طرف دیگر

### نامه هفتگی آسیا

مدیر و سردبیر  
امیر حسین صدری پور  
مدیر اداری  
کاظم مسعودی  
یکشنبه ها منتشر میشود  
بها در همه جا ۶ ریال  
لاهور: جنب محل تابستانی  
تماشاخانه تهران  
اداره ۲۹۹۴۰  
منزل مدیر ۲۲۹۴۵  
مقرل مدیر اداری ۲۲۴۴۲  
چاپخانه تایش ۲۲۵۷۶

یکشنبه ۱۹ بهمن ماه ۲۳۱۵ شماره ۱۱  
چاپخانه تایش لاهور کراچیه بهار

**اقلیت جدید مجلس تشکیل میشود**  
به مذاکرات کاشانی با نخست وزیر و روشن شدن اینکه اختلافات طرفین آطور که باید حل شده رئیس مجلس به حاضرین آمده و دکتر بقائی تکلیف نموده که سعی کنند تا با فراکسیونهای مختلف تماس گرفته و آنها را حاضر کنند فراکسیون جدیدی که عمده آن لائیل از ۲ نفر کمتر نباشد شام اقلیت مجلس تشکیل دهند اینک اطلاع میرسد شازده نواز نمایندگان مجلس که در فراکسیونهای مختلف عضویت داشته اند آماده بودن خود را برای شرکت در فراکسیون جدید اعلام داشته اند و حتی در جلسه اخیریکه نمایندگان مجلس در منزل کاشانی اجتماع داشتند رئیس مجلس بچند نفر از نمایندگان محرم خود این موضوع را تذکر داد و آنها را تشویق بنام اوبسی در فراکسیون جدید نمود

### ژاندارمری کل کشور تقویت می شود

بقراریکه اطلاع حاصل شده در مورد انتقال ده هزار نفر از افسران و افراد ارتش به ژاندارمری توافق میان مقامات امریکائی و دکتر مصدق حاصل شده است تا بدینوسیله سازمان ژاندارمری بنحو شایسته ای توسعه پیدا کند و قسمت اعظم مهمات و ادوات جنگیکه بوسیله کمک نظامی امريکا به ایران تحویل شده در دسترس ژاندارمری کل کشور قرار گیرد موافقت نخست وزیر با انتقال افسران ارتش به ژاندارمری از همین جا سرچشمه میگردد.

### هاجرای فرهنگستان ایران

چندی است برای ریاست فرهنگستان

ایران چند نفر دست و پا میکنند ، یکماه قبل آقای سمعی رئیس فرهنگستان استعفا نامه ای مینویسد ولی وزارت فرهنگ آنرا بجزبان نمی اندازد در این اثنا آقای کل کلاب نامه ای تعرض آمیز مینویسد که اگر اعانه فرهنگستان را نمیدهد بفرستید اینجارا تحویل بگهزته آقای فروزانفر بوسیله ماشین نویسی از صدور این نامه مطلع میشود و بلافاصله نامه ای بوزارت فرهنگ مینویسد که اینجانب برای سرپرستی فرهنگستان حاضرم گفته میشود تلاش ها در وهله اول برای این است که حکمت با آقای تقی زاده بر ریاست فرهنگستان برسد و اگر موفق نشدند فرهنگستان را منحل و در حدود یک مایون دیال کاغذ سفید و کتاب و اثاثیه آن ملاحظه شود.

### رئیس شهر بانی و اعلامیه های مخالف آیت الله کاشانی

چند روز قبل شخصی ناشناس پنج هزار اعلامیه که در آن تصویر آیت الله کاشانی در حالی چاپ شده که عمده ای از توده ایها را در آغوش گرفته و میگوید فرزندان عزیز من توده ایها بمنزل آیت الله برده و گفت « سر تپ افشار طوس » رئیس شهر بانی اعلامیه های فوق را بمن داده است که انتشار دهیم . آیت الله کاشانی که قبلاً از این موضوع باخبر بود ولی مسبب آنرا نمی شناخت سخت عصبانی شد و بدنبال نامه ای که درین زمینه به نخست وزیر نوشته بود پیغام داد از رئیس شهر بانی درین مورد استعفاء بعمل آید و چنانچه این قضیه حقیقت دارد و ویرا فوراً مهزول و تحت تعقیب قرار دهند



مطامش باشید با این سنگ ریزه ها میوه های این درخت نخواهند ریخت



# هیرانید چرا شیلات ملی شد؟



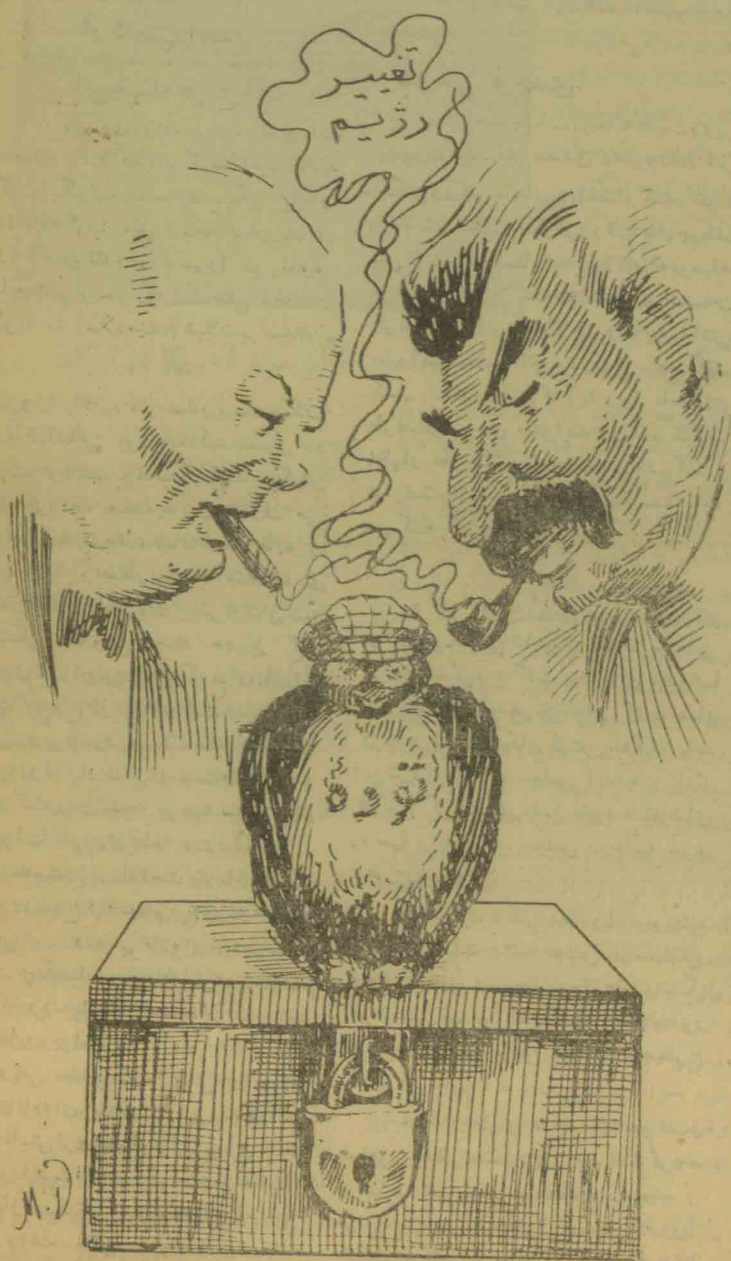
هزار شناسنامه سفید از ادارات آمار شهرستانهای شمال بدست قوای اشغالی شوروی افتاده است، پس از اینکه شوروی خاک ایران را ترک آفت عده‌ئی از افسران و افراد آنها با در دست داشتن شناسنامه‌های ایرانی مشغول خدمت در پاسگاههای صید بحر خزر شدند و اگر فردا خدای نخواست قوای شوروی وارد ایران شد خواهیم دید همین عده با ترفیع درجه‌ئی که گرفته اند در جنگ‌ها شرکت خواهند کرد دولت پس از خلع ید کامل از شورویها موظف است تکلیف چند هزار کارگر صید گاهها و پاسگاه‌ها را روشن کند و آنها را ششده‌ا تحت کنترل در آورد. تاریخه دستگاه چند ساله نفوذ شوروی در خاک ایران بکلی کتده شود و بعد آرد سرهای جدیدی بنا نماید.

ماه ۱۵۰۰ میلیون تومان سودخالص می برد شیلات هردانه ماهی را از صیادان آزاد مبلغ ۲۰ ریال خریداری می نمود و در تهران هردانه ۳۵ ریال بفروش می رسانید، علاوه شیلات در سراسر شمال ۶۴ پاسگاه صید داشت، این پاسگاهها حسب الظاهر برای امر صید و صیادی و کنترل ماهی تاسیس شده ولی حقیقت امر اینست که در هر پاسگاهی یک افسر شوروی که (سجیل ایرانی در دست دارد) با عده‌ئی سرباز بنام (صیاد) سواحل بحر خزر را کنترل نموده هر جا پاسگاه مرزبانسی ایران دایر می‌شده آنها نیز (پاسگاه صید) تاسیس می‌نمودند تا امور مرزبانان را کنترل کنند، نکته جالب توجه اینکه تمام رؤساء ۶۴ پاسگاه بحر خزر شناسنامه‌های آنها صادره شهرهای شمالی است بیادیاوریم که در وقایع شهریور چندین

را بکمیون خارجه مجلس و جلسه سری ارجاع کرد. نمایندگان مجلس با کثرت تام پیشنهاد شوروی را رد کرده و حتی چند نفر از نمایندگان پیشنهاد کردند که یادداشت پس فرستاده شود، شورویها وقتی متوجه شدند مصدق السلطنه هم مثل قوام السلطنه با آنها رفتار کرده و بدینوسیله افکار عمومی ایران بر علیه آنها تحریک میشود و آخر کار هم مجبور خواهند شد شیلات را دودستی تحویل ایران دهند برای احتراز از ایجاد هیاهو و سروصدا و تبلیغاتی که بر علیه آنها شروع شده بود و ممکن بود دولت آن بجاهای خطرناکی کشید شود یک هفته بعد طی یادداشتی نمایندگان خود را برای مذاکره در امر تصفیه حساب و خاتمه کار (شیلات) بدولت ایران معرفی کردند، در عوض دکتر مصدق با آنها قبول داد قراردادی با اداره اذواق شوروی منعقد نماید که بموجب این قرارداد تمام محصول خاویار ایران پس از کسر مصرف داخلی به شورویها فروخته خواهد شد و در عوض شورویها متقبل میشوند یک تن طلای بانک ملی ایران و تمام مطالبات دولت را بپردازند.

در هر ماه سال جاری که ۲۵ سال مدت امتیاز شیلات بیایان رسید، دکتر مصدق برای اینکه در وجهی نچنگند و از طرف روسها فکرش راحت باشد نامه‌ئی بدولت شوروی نوشته و تقاضا کرده برای احتراز از کشمکش آن دولت بیل خودش تاریخ انقضاء امتیاز نامه ۲۵ ساله شیلات را تعیین نمایند، سفارت شوروی پس از مدتها مصطلی طی یادداشتی بدولت ایران اطلاع داد که در ۱۸ بهمن مدت امتیاز شیلات خاتمه مییابد، چهار ماه از این مقدمه گذشت روز ۱۳ دیماه سادچیکف سفیر شوروی پس از یک مسافرت طولانی بنهران باز گشت روز ۱۸ دیماه از دکتر مصدق ملاقات نموده تقاضای تمدید امتیاز شیلات را کرد دکتر مصدق در این ملاقات و ملاقات دیگری که بعد از سادچیکف نمود با تمدید امتیاز موافقت کرده سادچیکف میگوید پیشنهادات خود را کتباً بنویسید تا روی آن تصمیم بگیریم: روسها هم طبق قولی که نخست وزیر با آنها میده یادداشت شدیداً لحنی بدولت ایران نوشته ضمن تقاضای تمدید امتیاز می‌نویسند (چنانچه دولت ایران حسن نیت خود را با تمدید امتیاز نشان نهد، این مسئله میرساند که حسن نیتی بین دولتین وجود ندارد) دکتر مصدق برای اینکه تکلیف تجدید امتیاز را روشن کند یادداشت شوروی

## توافق نظر بعلت (( مصیبت مشترک ))



اگر شورویها غیر از این رفتار می کردند خسارت هفتگی در دنیا متوجه آنها میشد، زیرا شورویها در دنیا فروخته منحصراً بفرد خاویار هستند و خاویار شرکت معتدل شیلات ایران و شوروی را در عرض ۲۵ سال گذشته بنام (خاویار شوروی) بفروش میرسانند اگر دولت ایران خاویار شمال را با آنها نخرود در دنیا رقیب جدیدی برای بازار خاویار شوروی پیدا میشد، شوروی در عرض ۲۵ سال گذشته بهترین نوع خاویار دنیا را از ایران از قرارداد هر کیلو ۴۰ تومان خریداری و در فرانسه از هر کیلو ۵۰ دلار ۳۵۰ تومان میفروختند. روی همین اصل همینکه فرانسویها سروصدای ملی شدن شیلات را شنیدند چندین تقاضا برای خرید (خاویار) بدولت ایران دادند و هم اکنون هم آنها حاضر هستند برای انجام معامله با ایران میباشند در بحر خزر چند نوع ماهی پر گوشت و لذیذ وجود دارد که در تمام دنیا مشتری فراوانی دارد در ایران فقط ماهی (فلس) دار مصرف می رسد در حالیکه در دنیا همه نوع آن مشتری دارد ماهی خاویار سه نوع است یکی (ازوم بلوم) دیگری (بلوکا) و سومی (سیرتکی) از این سه نوع ماهی شیلات حسب الظاهر بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ تن خاویار بدست می‌آورده در حالیکه می‌توان میزان آنرا تا سیصد تن بالا برد. امتیاز شیلات از لحاظ اقتصادی بهیچوجه استفاده‌ئی متوجه ایران نمیسازد زیرا در عرض ۲۵ سال گذشته شورویها فقط ۱۹۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال حق- الامتیاز بدولت ایران پرداخته اند. در حالیکه بیک نفر صیاد آزاد بندر بهلوی که دو بیست نفر کارگر دارد در عرض ۶

صندوق اسرار شرکت های « مرحوم ! » نفت و شیلات آسیا

کشف اوراق سفارت در رومانی دو چند روز اخیر نمایندهای زیر پرده و غیر قانونی در سفارت رومانی جلب توجه مأمورین انتظامی را نموده از جمله مقدار زیادی جزوه و بیانیه‌های مختلف بزبان فارسی از مرکز این سفارت برآوردیم برای بخش از سال گردیده.





از: بنی احمد

این مسئله بفرنج ۹۹

بد کتر مصدق خبر دادند سادچیکف تقاضای وقت ملاقات کرده است خندید و گفت: بگوئید یکساعت دیگر بیایدو بعد اضافه کرد: مثل اینکه میخواهد کار ما را آسان کند و در دسترس را کم نماید اما بعیدم نیست که یادداشتی بیاورد و بگوید ما اصلاحات از شیلات بر نمیداریم

آزوز قیافه دکتر مصدق و سادچیکف هر دو تماشائی بود. مانند معمول در نهایت نزاکت و ادب بایکدیگر برخورد کردند. میخندیدند و تعارف می کردند. اما در پشت قیافه های ظاهری آنان همچنان اضطراب غیر منتظره ای حکمفرمایی میکرد و بهر کاتشان جنبه ساختگی و مصنوعی میداد سفیر کبیر شوروی نگران بود از اینکه میاداد داشت دولت متبوع او با مخالفت شدید دولت ایران روبرو شود و بلافاصله مخالفین روسیه را بیاد ناسزا و دشنام بگیرند و تکفیر کنند و در نتیجه بوجه سیاسی او نزد دولت شوروی لطمه وارد آید نخست وزیر ناراحت بود از اینکه نکند موضوع شیلات هم برای او مسئله برنجی شود. در دست تازه ای فراهم سازد با خود میگفت هر طور هست کاری خواهم کرد که روسها سر و صدایشان بلند نشود تا کارها روبرو گردد و قتی سادچیکف دستش را دراز کرد تا نامه ای بنخست وزیر بدهد دکتر مصدق قلبش فروریخت ولی بروی خود نیاورد و با تبسم نامه را گرفت و در حالیکه آنرا باز میکرد گفت: امیدوارم خیر خوشی داشته باشید سفیر شوروی جواب داد: هر طور شما قضاوت کنید همان صحیح است

پیشوا حق را به شوروی هازد و شیلات را ملی کرد - بعقیده بعضی هاد کتر مصدق با در نظر گرفتن موقعیت ایران و ورزیده ترین سیاستمداران عصر حاضر است

نخست وزیر نگاهی بمتن نامه انداخت چندان مفصل نبود و خلاصه آن چنین بود دولت سوسیالیستی شوروی همیشه طرفدار آزادی... و غیره - چون مدت قرارداد ۲۰ ساله شرکت شیلات ایران و شوروی روز ۱۶ ژانویه تمام میشود دولت شوروی حاضر است در صورت تمایل دولت ایران کارش را خاتمه دهد و موسسات را بر طبق مواد قرارداد تصویب مقامات ایرانی نمایند و نیز در صورت موافقت با تهیه قرارداد تقاضای یک سال تمدید می کند تا در این مدت اقدامات لازم جهت تصفیه کار شرکت عمل آید. موقع آرا مقرر شده ...

دکتر مصدق پس از خواندن یادداشت نفس راحتی کشید و به سادچیکف گفت: میدانید که موضوع شیلات از نظر دولت و ملت ایران فوق العاده حساس و قابل توجه است. من در اینکه یکسال مدت قرارداد برای امر تصفیه تمدید شود مانعی نیستم اما ناچار هستم در اینکار نظر مجلس را بخوادم و هر طور آنها نظر دادند عمل کنم تا بهانه ای بدست مخالفین نیفتد. عقیده شما در این مورد چیست؟ سادچیکف جواب داد: منم باشما موافقم.

شوخی وجدی!

وقتی سادچیکف از خانه نخست وزیر بیرون رفت دکتر مصدق دستور داد دکتر شایگان و دکتر سنجابی را احضار کنند و خود در باره مسئله شیلات بفرق فرورفت. سادچیکف پس از رسیدن بفرمانخانه بلافاصله بوسیله بی سیم با وزیر خارجه شوروی تماس گرفت و چریانرا با اطلاع اورسانید. ساعتی بعد وابسته مطبوعاتی سفارت از سادچیکف کسب تکلیف کرد که آیا روز نامه های طرفدار شوروی میتوانند درباره شیلات اظهار نظر بکنند یا نه، سادچیکف گفت: نه، فعلا صلاح نیست چیزی بنویسند، باید صبر کنند تا نتیجه معلوم شود

دکتر مصدق پس از آنکه برای دومین بار بد کتر شایگان و دکتر سنجابی گز تعارف کرد، گفت بنا بر این نظر شما هم اینست که باید هر چه مجلس گفت همان کرد؛ دکتر شایگان گفت: بله آقا باید این شر را بگردن مجلس انداخت تا مثل کار رفت گریبانگیر شما نشود. تقاضای روسها را بفرستید بمجلس در جلسه سری مطرح شود...

همانوقت دکتر مصدق دستور داد نامه ای بهیئت رئیسه مجلس نوشتند و تقاضا کردند روز پنجشنبه جلسه سری تشکیل شود. سپس مشاورینش گفت: اصلاحچطور است خودم بمجلس بیایم و قضیه را مطرح کنم؟

بعد از اظهار عقیده های مخالف و موافق بانظر نخست وزیر موافقت کردند موضوع بشهر بانی هم اطلاع داده شد و قرار شد ۷۰ نفر مأمور آگاهی در روز پنجشنبه بمجلس بفرستند که مراقب اوضاع باشند. این نظر روز بعد عوض شد و نخست وزیر تصمیم گرفت فقط به ارسال تقاضای

روسیا بمجلس قناعت کند ...

مجلس اقدام در باره شیلات را بعقیده نخست وزیر گذاشت و پای خود را کنار کشید بلافاصله بعد از جلسه سری مجلس جلسه مشاوره ای در خانه دکتر مصدق تشکیل شد یکی دو نفر پیشهاد کردند با تقاضای روسها موافقت گردد تا در یکسال مدت تمدید شده تصفیه و تسویه حساب بعمل آید اما نخست وزیر این پیشنهادها را نپسندید و گفت: من برای حفظ سیاست بیطرفی باید با تمدید قرارداد موافقت نکنم. مسلماً شر این موضوع بیشتر از خیر آنست و نمیتوان در این مورد دست از پا خطا کرد در همان جلسه متن نامه مختصری که بسفیر روس داده شد تهیه گردید و آماده شد.

بعد از ظهر همان روز هتدرسن سفیر آمریکا با دکتر مصدق ملاقات کرد. دکتر مصدق میدانست که مقصود هتدرسن از این ملاقات چیست و خود را قبلاً آماده کرده بود. سفیر آمریکا بمحض ورود باطاق دکتر مصدق برسد: برای شیلات چه تصمیم گرفتید؟ تقاضای دولت شوروی ...

دکتر مصدق خندید و حرف او را بریده گفت: موافقت شد!

هتدرسن بی اختیار در صحنه ای خود جا بجاشد و با شتاب سؤال کرد: چه گفتید موافقت شد؟ مگر شما نکفتید.

دکتر مصدق با مشاهده همچنان و اضطراب سفیر آمریکا بیشتر تعریک شد و قهقهه ای زد که صدای آنرا همه شنیدند و در حال خنده گفت: مگر ما حق نداریم هر طور خواستیم درباره مسائل مربوط بخودمان تصمیم بگیریم؟

هتدرسن گفت: چرا - ولی شما. دکتر مصدق گفت: بله، من گفتم هر طور مجلس نظر داد عمل میکنم ولی مجلس که با تقاضای دولت شوروی صریحاً مخالفت نکرد بلکه آنرا بخود من واگذار کرد و منم ...

دکتر مصدق گفت: زیاد نگران نباشید، با تقاضای روسها موافقت نشد، اما نه بخاطر شما بلکه برای حفظ مصالح مملکت و رعایت سیاست بیطرفی.

دستور از بالا:

بسیار خوب. حالا که خواستیم روسها بروند و شیلات را واگذار کنند باید برای آن یک نفر مدیر تعیین کنیم، اینهم شد یک مشکل بزرگ، چه کسی را بگذاریم که سر و صدائی بلند نشود. نخست وزیر در این افکار بود که دکتر شایگان وارد و پس از احوالپرسی، گفت: راستی برای مدیریت شرکت ملی شیلات چه کسی را در نظر گرفته اید؟

دکتر مصدق گفت بنظر شما که را در نظر بگیریم خوب است؟ دکتر شایگان قیافه حق بجانب بخود گرفت و جواب داد: واقف خودتان بهتر میدانید، اما اگر دکتر... یا مهندس... را باینکار بگمارید بد نیست. دکتر مصدق گفت: اینها آدمهای

خوب هستند اما در اطراف آنها سر و صدا میشود و ممکن است اشکالاتی در کار پیش بیاید. بنظر من همینها که عضو هیئت مدیره شیلات بودند باید بطور موقت بسمت هیئت مدیره تعیین شوند و شرکت را از روسها تحویل بگیرند تا ...

متن نامه دولت ایران بلافاصله بعد از وصول توسط سفیر شوروی بمسکو مغایره شد و دستور رسید: مواظب جریان باشید، تبلیغات را شروع کنید جواب نامه در روز دیگر داده میشود.

ساعتی بعد سادچیکف وابسته مطبوعاتی سفارت شوروی را احضار کرد و گفت: دستور داده اند تبلیغات را شروع کنید، باید هر چه زودتر دست بکار شوید.

وابسته مطبوعاتی گفت: چون تقاضای ما رد شده بنا بر این نمیتوانیم در اطراف آن حرفی بزنیم و فعلا کاری که میتوانیم بکنیم اینست که بگوئیم چراید وابسته بما پروژنامه هایی که بشوروی بدمیگوئید حمله کنند.

سادچیکف گفت: هر طور صلاح میدانید شروع بکار کنید.

نظریه سفیر شوروی توسط رابطین با اطلاع اداره کنندگان مطبوعات فارسی طرفدار شوروی رسید و فرار شد مطابق معمول دوسه مقاله اول را که در اینخصوص نوشته میشود قبل از چاپ بنظر مقامات سفارت برسانند تا ایرادهای آن رفع گردد!

تقصیر با کیست

موضوع شیلات و نامه دولت ایران توسط وزیر خارجه شوروی با اطلاع استالین بنخست وزیر روسیه رسید ایندو نفر پس از تبادل نظر با یکدیگر چنین تصمیم گرفتند که برخلاف عقیده سابق کوچکترین مقاومتی در تحویل دادن شیلات نکنند - مولوتف میگفت اکنون که آمریکا چین ملی را برای حمله به چین کمونیست مهیا میکند و از طرفی انگلستان منتظر عکس العمل روسیه در قضیه شیلات میباشد تا اتخاذ سند کند نباید خود را در این قسمت مشغول کنیم و در چندین جنبه بچنگیم!

در همین موقع وزیر خارجه آمریکا بازنهار میگفت: این دکتر مصدق در ایران خیالی بدرد میخورد زیرا کوچکترین راه را برای نفوذ روسیه مسدود میکند و تمام اینکارها را با سیاست مخصوصی انجام میدهد. مسا باید هر طور شده انگلستان را راداز کنیم در برابر ایران کوتاه بیاید و مسئله نفت حل شود تا مشکلات اقتصادی ایران بر طرف گردد هنوز این مذاکرات تمام نشده بود که شخصی با قیافه و سر و وضع مخصوصی وارد خانه حائری زاده شد و در یک اطاق خلوت با او بصحبت پرداخت.

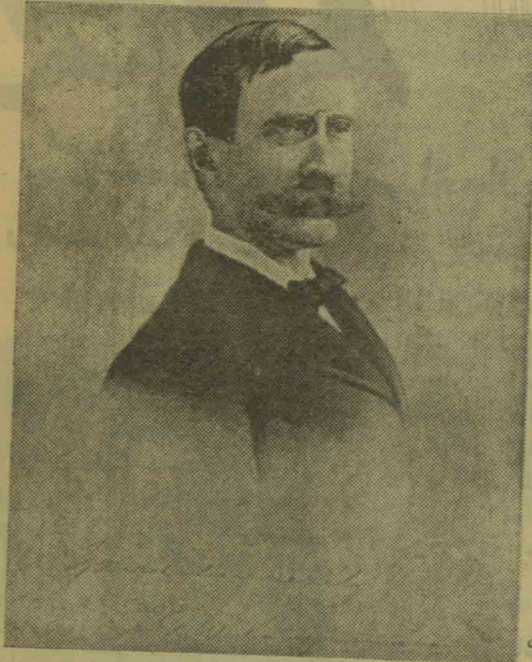
پس از دو ساعت گفت و شنود حائری بقیه در صفحه ۲۲



دروازه تهران بماند، زیرا در غیاب شاه حق ورود بشهر را نخواهد داشت این بود که از انزلی تا تهران با اسب آمدیم و چون دوسه روز بیشتر بعزیمت شاه بشهران نمانده بود ناچار تمام راه باناخت و چهارمیل آمده و در این سفر خیلی خسته شدیم، در روزی که مسی خواستیم بخدمت شاه برسیم يك کالسکه شش اسبه از طرف ناصرالدین شاه آورد

نگرد و چون حزب دموکرات آمریکا در انتخابات پیروز شد و حزب جمهوریخواه مغلوب گردید بتبعیت از آداب و رسوم سیاسی آمریکا از مقام سفارت استعفا داد و از سیاست برکنار رفت، و بنوشتن کتب و مقالات درباره ایران همت گماشت، و اندکی بعد مقالات خود را جمع آوری نموده کتابی بنام «ایران و ایرانیان» بانصاویر

در این روزهای اخیر در محافل خارجی شایع شده است که مستر لوی هندرسن سفیر کبیر آمریکا در ایران بجای مستر هنری باپرود معاونت وزارت امور خارجه آمریکا منصوب خواهد شد؛ و گویا این گفتگو از آنجا برخاسته است که خبر انترپرسی نیوزویک در ضمن خبرهای مختلفی که در باره تغییر برخی از پستهای سیاسی دولت آمریکا داده است، خبر این انتصاب را هم منتشر کرده است؛ ما در اینجا بمناسبت این تغییر ناگهانی بی مناسبت ننویسیم که از مناسبات ایران و آمریکا و آمدن نخستین سفیر دولت بدربار ایران یاد کرده تاریخچه این آمدورفت را بیان کنیم.



زیبا در طی هفده فصل در لندن منتشر ساخت بنجامین دو کتاب خود شه ای از رقابت دولتهای خارجی را در آرزو روابط نگاشت و متذکر گردید که قبل از وی تاریخ نویسان عیسوی حق سلطنت با عظمت ساسانیان را ادا نکرده و تاریخ حقیقی ایران را آنطور که هست معرفی نکرده اند این کتاب را در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه مرحوم او انس خان مساعد السلطنه از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده است و ترجمه او را مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء الملک فروغی بانشاء روان و سلیسی در آورده است.

### بنجامین اولین سفیر آمریکا در ایران

روی هر اسبی يك کالسکه چی نشسته بود و بیست چران ز بیاروی بالاسهای مخمل و کلاههای مجلل بردار با بیست سوار در جلو کالسکه حرکت میکردند، من به اتفاق همکاران و معاون تشریفات بدربار رفتیم، بچردورود من بکاخ شاهی غرض رعده آسای تویی که به احترام آمریکا شلیک کردند، در سراسر شهر شنیده شد، آنکاه از بلکان باشکوهی بسالارفتیم، دیوار هارا با تابلوهای اساتید اروپایی آراسته بودند.

بنجامین در کتاب خود درباره حضور بخدمت ناصرالدین شاه و اولین ملاقات خویش با وی چنین مینویسد:

«از میدان بزرگ وزارت جنگ گذشتیم و بکوی جدید اروپایی نشین شهر رسیدیم نزدیک منزل شاه افسری بجهله آمد و اطلاع داد که سید صدر بازخارج در باز برای احترام صف کشیده اند؛ ف برابر صفوف سربازان گذشتیم، همه سلام دادند پس از تعارف با آنها پیاده شده به اتفاق همکاران وارد دربار شاه ایران شدیم، روی میزها مملو از شیرینی های مرحمتی اعلیحضرت ناصرالدین شاه بود و میزها از وفور نعمت سنگینی می کرد، اندکی پیش از نشستن ها انگذشته بود که چای و قلیان آوردند، سپس رئیس قشون بلند هه آهسته رفتند، روز دهم ژوئن رئیس کل تشریفات بدین من آمد و خبر داد که «اعلیحضرت ساعت يك مد ازظهر روز یازدهم ژوئن مرا بحضور خود خواهند پذیرفت و بلافاصله بییلاق رفت - بنجامین نیز در کتاب خود می نویسد»

وارد تالار روسی شدیم که تاثیر عظیمی در بیننده باقی میگذارد! اعلیحضرت ناصرالدین شاه در قسمت بالای تالار ایستاده بود پس از مختصر تعظیمی پیش رفتیم، اشاره فرمودند جلوتر بیایم، جلوتر رفتیم و خطابه خود را ایراد کردیم، شاه با دقت بقرقهای من گوش میداد با اینکه فرانسه را میفهمید مترجم ترجمه میکرد، در پاسخ خطابه من اعلیحضرت انگشایش سفارت ابراز خشنودی نموده و فرمودند «توسمه مناسبات سیاسی میان دولت بفتح هر دو کشور است» سپس پرسیدند «آیا سفارت آمریکا در طهران بطور موقت خواهد بود یا دائم» بر سر رساندم «دلالتی هست که تصور میروید بطور دائم سفارت باقی بماند»

هشت ماده درباره برقراری روابط و داد و دوستی و معاملات تجارتمی منعقد گردید که متن آن بدو زبان فارسی و انگلیسی بترجمه مرحوم میرزا ملکم خان در دست است.

این معاهده بتاريخ پسانزدهم ربیع الثانی ۱۲۷۳ در شهر استانبول بمضاء رسید، و در تاریخ هشتم شوال ۱۲۷۳ نسخ آن رسماً مبادله شد بموجب ماده پنجم این معاهده دولت آمریکا ناچار بود در ایران سفیر و

### ناصرالدین شاه حسیفی

### حاجی واشنگتن

نخستین سفیری که از جانب دولت علیه ایران مأمور ممالک متحده آمریکا شد؛ «حاجی واشنگتن» حاجی صدر السلطنه بود، وی در سال ۱۲۶۸ هجری با آمریکا رفت، حاجی در آمریکا آقدر ناشایسته رفتار میکرد که همه را از احوال عجیب و غریب خود به تحریر انداخته بود!



قنسولهایی داشته باشد، ولی مردم آمریکا که از اوضاع ایران اطلاع صحیحی در دست نداشتند زیاد هم به تشکیل سفارتخانه در ایران ابراز علاقه نمیکردند تا اینکه بر اثر اصرار هواخواهان مبلغینی که از آمریکا بایران آمده بودند دولت آمریکا ناچار شد قبول نمود و فاکند و در ایران سفارتخانه تاسیس نماید و نیز مرحوم حاج میرزا حسین خان سپهسالار هم وسیله نمایندگان آمریکا در خارجه مشغول اقداماتی بود تا این مقصود زود تر حاصل آید سرانجام

### حاجی واشنگتن اولین سفیر ایران در آمریکا

در مرداد ماه ۱۲۶۱ هجری شمسی کمسیون خارجه آمریکا لایحه قانون مربوط به پنج هزار دلار اعتبار حقوق کاردار و سرکنسول تهران را بکنگره پیشنهاد نمود و با اینکه یکی دو تن از نمایندگان باین لایحه خرده گرفتند، لایحه بتصویب رسید و بساین ترتیب سیصد و نود و یکسال پس از سفر تاریخی کریستف کلمب کاشف آمریکا و یکصد و هفت سال پس از اعلام استقلال آمریکا روابط جدی میان دولت ایران و کشورهای متحده آمریکا آغاز گردید و سفارتخانه آمریکا در تهران تاسیس شد و مقارن ربیع الاول سال ۱۳۰۰ هجری شمسی بود که نخستین سفیر کبیر آمریکا از طرف پرزیدانت آرتور به تهران آمد عنوان این سفیر «وزیر مقیم» و نام کاملش «اس-جی و بنجامین بود بنجامین بیش از دو سال در ایران اقامت

وی در روز عید قربان در بالکن عمارت سفارت که مشرف بیکي از خیابانهای معروف واشنگتن بود، کوفتهای را قربان کرد، و خون آن از بالکن بشکل جوئی سرخ بر خیابان ریخته شد. جریان یافت و این عدل وی پلیس و مردم شهر را متوجه سفارت ایران کرد؛ همه تصور اینکه در سفارت ایران قتل و وقوع بیوسمه سراسیمه بدرود سفارت ریختند تا از جزئیات سانحه باخبر گردیدند.

در سال ۱۲۷۳ هجری بود؛ که باشاره ناصرالدین شاه و میرزا آقاخان اعتماد الدوله نوری صدر اعظم و میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر خارجه؛ در شهر استانبول میان امین الملک فرخ خان غناری کاشانی ایلیچی کبیر ایران در فرانسه و کارول اسپنسن وزیر مختار ممالک متحده آمریکا در دربار عثمانی معاهده ای در





## چگونه جاموسان روسی انفجار بمب هیدروژنی را مشاهده کردند؟ اگر این بمب منفجر نمیشد جنگ جهانی سوم آغاز شده بود! - لویکوف کیست که قدرتش از سفیر شوروی بیشتر است؟

ترجمه: جلال نعمت‌اللهی

امریکاییها نخستین آزمایشهای اتمی را در شهر «اوک ریج» واقع در ایالت «تنسی» انجام دادند و صحرای «نیکس ریو» برای آزمایش مورد توجه آنها قرار گرفت پس از آنکه شبکه جاسوسی روسها در کانادا کشف شد سازمانهای ضد جاسوسی امریکایی اطلاع دادند که دیگر دره تنسی برای عملیات بمب اتمیک خوب نیست. چون اگر جنگ دیگری در کبر شود روسها میتوانند بوسیله هواپیماهای دور پرواز خود - ر فراز دره تنسی تمام ساختمانهای بمب اتمی را ویران کنند.

این بود که با اجازه «ژنرال جرج» مارشال رئیس ستاد وقت، قرار بر این گردید که یک ساختمان دیگر در جای دور دستی که از قدرت پرواز هواپیماها خارج باشد بنا کنند. کارشناسان امریکایی شروع بچسبندگی نقطه مورد نظر نمودند و پس از گزارشهای دقیق نقطه «لوس آلاموس» در میان یکی از صحرای های امریکامورد توجه قرار گرفت صحرای «لوس آلاموس» مانند دریای عظیمی است که شهر «اتم» را مانند جزیره در بر گرفته است علت این کار نیز ترس از مأمورین روسی بود. چون در این شهر دانشمندان از مراکز علمی دورتر بودند و نمی توانستند با اشخاص بیگانه تماس بگیرند بهتر مورد کنترل قرار میگرفت. بعلاوه، اختراعات بیشتری نیز مورد آزمایش قرار می گرفت و در دره تنسی که همه آن آباد است محل مناسبی برای آزمایش نبود. در مدت کمتر از سه ماه یک شهر جدیدالتاسیس زیر زمینی که دیوارهای آنرا بقطر «سه متر» سرب گرفته بود. ساخته شد - این شهر کاملاً بسبک شهرهای زیر زمینی روسیه ساخته شده است منتهی باین تفاوت که

سفيد قرار گرفته است، مرکز جاسوسی خود نموده و زبردستترین مأمورین «ام. و. د.» را با آنها کسبل داشته است. راین شبکه جاسوسی قوی که قسمت اعظم اسرار بدست آنها میافتد همه مأمور هم هستند بطوریکه سفیر کبیر شوروی هیچگاه جرات صحبت کردن ندارد زیرا در آنده، او یکی از مأمورین زبردست شوروی است که همه جا سایه وادار او تعقیب میکند.

در میهمانی هائی که سفارت شوروی در واشنگتن بر پا میسازد تمام اعضای سفارت شوروی حق دخولند و فقط چندتن از اعضای معروف سرشناس آنها که شتهای مهمی ندارند شرکت میکنند تا حال دو سفیر فعال در واشنگتن برای سرعت اسرار اتمی فعالیت میکنند یکی از آنها س. بانوشکین بود که روسها مجبور شدند او را احضار کنند. زیرا پس از سرعت اسناد اتمی کم کم عملیات او مورد توجه «اف. بی. آی» قرار می گرفت و به همین واسطه او را به مسکو احضار کردند و اکنون «زاروین» در جای اومشغول کار است و در ظاهر تشکیلات کمونیستی و جاسوسی شوروی را در امریکا اداره میکند. اداره اف. بی. آی یک گزارش محرمانه ای دریافت کرد که هیچ یک از سفیرای کبار شوروی در امریکا اختیاری ندارند بلکه یک شخص مرموز و صاحب قدرت در سفارتخانه شوروی وجود دارد که در میهمانی ها و مجالس شرکت میکند و از نظر مقام در سفارت خانه نفر ۳۶ است. در حالیکه در جلسه های محرمانه دیده شده است که در صدر مجلس می نشیند و سفیر او را در بدون چون و چرا گوش میکند و اعضای سفارت وقتی اسم او را می شنوند مبرورانه اشان راست میشود. این مرد «ایوری. و. نوبکوف» «نوبکوف» زبان انگلیسی را بلهجه آمریکایی صحبت میکند. و دارای چشمان ریز و نافذی است. و هیچ یک از اعضای سفارت شوروی در واشنگتن بدون اجازه او نمیتوانند کاری انجام بدهند «نوبکوف» با مسکو تماس دارد و مستقیماً دستورات خود را از آنجا دریافت میدارد. و از همه مهمتر اینکه «نوبکوف» اعتبار زیادی دارد و بیشتر چک های حقوق کارمندان سفارت حتی

حقوق سفیر کبیر نیز بامضای اوست نوبکوف شبکه جاسوسی را اداره میکند معافل مطلع واشنگتن عقیده دارند که این مرد سابقاً عضو بولیت پرو بوده، مورد اعتماد شخص ژوزف استالین است و مأموریت دارد. سازمانهای کمونیستی را در امریکا تقویت کند. و تا حال چند بار او را به مسکو احضار کرده و بساو مهال

باین ترتیب که برجهای بزرگی ساخته و دستگاههای تازه ساز و دقیق در این برج فرار داده اند این دستگاه ها بترتیب عبارت از دستگاه اندازه گیری انفجار دستگاه قدرت تخریب - دستگاه موج گیری و چندین دستگاه اسرار آمیز دیگر که هر یک قابل توجه هستند و کسی باسرازان و اف نیست. مأمورین روسی بدستور «نوبکوف» خود را تا نزدیک برجهای رسانیدند یعنی درست در همان دقیقه ای که بمب هیدروژن میبایست منفجر شود. از قضا مأمورین امریکایی پادشاهت مراقب اطراف بودند و تمام کسانی که از طرف بقیه در صفا ۲۱۴







# حزینت وکلا...

## معاون جدید نخست وزیر راسه روز در

شهر بانی حسو کردند! زیرا از او پرسیدند شما «کارل ماکس» راهی شما سید؟ گفت: خیر قر بان گفتند. کتابهایش را خوانده اید؟  
[ جواب داد: ابدآ. زندگانی معاون پارلمانی و سیاسی

### نخست وزیر

وقتی لایحه «تعلق مجازات زندانیان» در مجلس مطرح بود و جلسه ای پس از جلسه دیگر و کلا روی آن بحث میکردند و مثل لایحه اتو یورانی آخر و عاقبت نا بی دست بگر بیان بماند فیصله دادند و شتر راسر بریدند ولی موقعیکه دکتر ملک اسمعیلی توضیح داد میار خودشان زمزمه کردند، مثل اینکه «یارو» خیال می کند اینجا کلاس درس است و برای شاگردان ادای توضیح میکند!

در حقیقت موضوع هم چندان بی شباهت به درس و آلا نبود زیرا معاون آن موقع وزارت دادگستری که حالا معاون نخست وزیر شده است. سالهاست بشغل شریف تدریس در آموزشگاه عالی شهرستانی و ژاندارمری مشغول است، همین توضیح مختصر او که کار تصویب لایحه را یکسر به عهده گرفت که دکتر مصدق از حریف بودن وی باو کلا اظهار رضایت کند و او را برای کارهایی نظیر لایحه تعلق مجازات زندانیان احتیاج به تمهید و زبردستی در مجلس و خارج دارد به مساوت سیاسی و پارلمانی خود انتخاب کند

معاون جدید نخست وزیر خوش مشرب ترین اعضاء کابینه دکتر مصدق است و وقتی شما با او صحبت میکنید آنقدر شما راسر گرم صحبت های شیرین خود میکند که بی اختیار و کلا مجلس تسلیم عقیده وی میشود و آخر کار ملتفت میشوند و ضمن این ماجرا آنچه دلش خواسته است در لباس شوخی و ظریفکاری شما تعمیم نموده است

### رضاشاه با عبا نائینی؟

زندگانی دکتر ملک اسمعیلی بر است از ماجراهای عجیب و غریب گویانکه خودش هم از شورش و شور چندان



معلوماتی را در پیش داشت. دکتر ملک اسمعیلی که آن روز معاون وزارت دادگستری بود در یکی از جلسه های مجلس حضور یافت و برای توضیح در باره این لایحه پشت تریبون رفت و گفت از قرار معلوم آقایان و کلا اصل موضوع توجیهی افرموده اند خیلی ساده و واضح است و اینکه در احتیاج بجزو بحث و تفصیل ندارد. «تعلق» یعنی «آویزان کردن» و تعلق مجازات زندانیان یعنی اینکه زندانیانیکه شامل این قانون می شوند و وقتی از مدت حبس آنها باقی بماند و آزاد میگرددند بحال «آویزان تا اگر جرم دیگری مرتکب شوند مدت حبس آن به اضافه مدتیکه از قبل امانت داده بکجا حساب شود و آنها را بدین طریق به کیفر برسانند.

بعد از این توضیح مثل اینکه عده ای از وکلای مخالف لایحه متوجه معنای «تعلق» شدند.

کار این قانون را که با ترتیب قبلی تا یکسال دیگر هم با بحث و مذاکرات پس در

«جزایز خلیج فارس و مالکیت ایران بر بحرین» نوشت و سپس چاپ و منتشر کرد. برای نوشتن این رساله ۲۸۰ صفحه ای زحمت زیاد کشید و مدتی در کتابخانه های مختلف فرانسه و انگلستان مطالعات فراوان کرد.

اما غافل از این بود که همین رساله روزی اسباب زحمت او خواهد شد. وقتی رساله منتشر شد چون مالکیت ایران بر بحرین در آن ثابت شده بود انگلیسها مقامات ایرانی را مؤذنه کردند و به این مناسبت از ایران پخشنامه ای رسید که هر کس بخواهد درباره یکی از موضوع های سیاسی مربوط بکشور خود چیزی بنویسد باید اول مطلب خود را بوزارت فرهنگ بفرستد و پس از تصویب چاپ و منتشر سازد - از طرف سفارت ایران در پاریس هم بدکتر ملک

بدش نمی آید و همیشه بدنبال حوادثی که در آن اندکی بوی ناراحتی بیاید می رود بشرط آنکه از اول کار بداند عاقبت آن حادثه بخیر است و در دسری برایش تولید نمیکند موقعیکه چندین سال قبل بسوی گفتند: جزو محصلین اعزامی فرانسه می رود خیلی خوشحال شد ولی ناگهان خیر رسید که رضاشاه گفته است سه نفر از محصلین را که قرار است برای تحصیل پارویا بروند برای دومین بار بدر بار اضطرار کنند و او هم که یکی از آن سه نفر بود: پیش خود فکر میکرد ما را که یکبار بحضور شاه بردند و او هم حرف های خود را زد پس چرا دو مرتبه اضطرار کرده است شاید میخواهد بگوید شما لیاقت رفتن بفرنگ را ندارید و با... خلاصه خیلی از این حبت باو بد گذشت و وقتی که با دو نفر دیگر از دقای خود وارد اطاق شاه شد قلبش از نگرانی توی سینه بچی و راست میرفت و پایش میلرزید رضا شاه در حالیکه یک عبا نائینی بدوش داشت آنها را پذیرفت و مدتی طول کشید تا گفت: من میخواهم بر ققای خود بفهمانید که علاوه بر تحصیل در فرنگ بایستی در کلیه امور اجتماعی مطالعه کنید و خود را آماده و مجهز نمایند

آنوقت عزیز الله خان نفسی بر است کشید و یک شمع نذر امامزاده داود کرد آنوقت جزو اولین دسته محصلین اعزامی بفرنگستان رفت و در پاریس مشغول تحصیل شد. در آن موقع ۲۶ سال داشت و عضو وزارت پست و تلگراف بود اما برای گذر شدن در حقوق اعزام شده بود زیرا قباغ تحصیل مدرسه سیاسی و لیسانس به دانشکده حقوق بود، آرمان همولا فارغ التحصیلان مدرسه سیاسی عضو وزارت خارجه میشدند اما عزیز الله خان چون برای تأمین زندگانی خود احتیاج بیول داشت و اگر با استخدام وزارت خارجه در می آمد باید مدت زیادی مجانی کار کند و با اصطلاح (استاذ) بدهد باین جهت وارد وزارت پست و تلگراف شده بود و عصرها در دانشکده حقوق درس میخواند.

### ۸ سال تحصیل

در فرانسه مجبور شد تحصیل حقوق را از ابتدا شروع کند و بجای دو سال یکدوره پنجساله را بگذراند زیرا سرپرست محصلین ایرانی اینطور تصمیم گرفته بود ملک اسمعیلی بهبال خود حقه را آنه از و علاوه بر نام نویسی در مدرسه حقوق در مدرسه علوم سیاسی نیز ثبت نام کرد و در آنجا بتحصیل پرداخت و بکلاس حقوق رفت و وقتی سرپرست از این موضوع باخبر شد باو اخطار کرد یا باید فقط در رشته حقوق درس بخواند و یا با ایران برگردد و او باز مجبور شد ظرف دو ماه خود را برای امتحان یکساله کلاس حقوق آماده کند و موفق شود.

سه سال دوره اخذ لیسانس و دو سال دوره دکتری حقوق گذشت و آقای دکتر ملک اسمعیلی رساله خود را در موضوع



### عبا، معاون پتو!

اسمعیلی اخطار کردند باید نسخه های رساله خود را که منتشر ساخته جمع آوری کند و با ایران بفرستد! دکتر فقط ۱۲ جلد از چهار صد جلد رساله خود را که بین رفقاییش پخش کرده بود جمع کرد و بسفارتخانه تحویل داد و بقیه را در بسته ای پیچیده در گوشه ای پنهان کرد.

### یکدنیای سردسرها!

اما او باستانی از گرفتاری نوشتن رساله بحرین خلاص نشد یک تصادف جزئی گرفتاریهای بعدی را برای او ایجاد کرد ولی خودش از این تصادف راضی و خوشحال است جریان گرفتاریهای مزبور بدینتراد است:

وقتی ۱۲ جلد از رساله بحرین را سفارت ایران در فرانسه بوزارت فرهنگ فرستاد در پستخانه یکی از رفقای او بدون آنکه متوجه موضوع باشد چون اسم ملک اسمعیلی را در روی بسته رساله ها

بقیه در صفحه ۲۲



آقای دکتر ملک اسمعیلی و فرزندانش



# شب‌ی در آغوش بابانوئل

ناگهان احساس کرد ((بابانوئل)) بسر پنجه زیر لحاف او آمده است! و بلافاصله لب‌های گرم «بابانوئل» بالبان گوشمالودش هماس شد!

بتول خانم از بس زمان فرنگی خوانده بود یکبارچه فرنگی ماب شده بود بر سوم و آداب فرنگی هایشتر از مراسم و قوانین خودمان اهمیت میداد و برای صحبت کردن با یک نفر خارجی سرو دست میشکست.

عصرها بسبب خارجی هاسک کوچکش را توالت کرده بگردنش قلاده میزد و همراه خود بگردش می برد و سر سفره ناهار یا شام حتما یک لیوان شراب مخلوط با آب مثل اروپائی‌های دو آتشه نوش جان میکرد و موفتیکه یک آهنگ خارجی بگوشش میرسید دست و پایش بهوا میرفت و غش میکرد. از اینها گذشته بتول خانم یک کمی هم خوش باور و ساده لوح و دوازده هنگامیکه شوهر مرحومش را در یک سانه هوائی از دست داده بود بیشتر میل داشت در اطراف مخصوص خودش که در اشکوب نوم منزل و روبه خیابان قرار داشت تنها بنشیند و طبق معمول روزها با خواندن رمانی بگذرانند و وقتی شب عید نوئل نزدیک شد بتول خانم زودتر از همه فرنگی‌ها درخت نوئل درست کرد و در اطراف خودش جای داد توی شاخه‌های این درخت بقدری اسباب بازی و حبابهای رنگارنگ آویخته بود که آدم‌های سالخورده و از هوس افتاده هم بیاد دوران کودکی می افتادند و دوستی از روی رغبت بیکی از اسباب بازیهای درخت نوئل بتول خانم میزدند.

روزها دو نظر او به کندهای سبزی میشد و شب عید نوئل به تانی بیش میآمد بالاخره آن چند روز طولانی هم گذشت و شب عید فرار سید.

بتول خانم خیلی میل داشت در این شب همه بدن او بیاید و جای شیرینی صرف کند و هدیه زیبایی هم بعنوان عیدی تقدیمش نمایند ولی قوم و خویشها و آشنایان از لاج او از عصبانیتی که نتیجه خل‌خلبازی‌های او بود ره زهای عادی هم سراغش نمی آمدند و فقط چند تادوست و رفیق هم فکر و هم عقیده اش آنهم برای مسخره کردن او آمدند و پس از ساعتی خنده و تفریح خدا حافظی کردند و رفتند.

در اطراف مقابل اطاق بتول خانم که آن طرف خیابان واقع شده بود جوان شماره ۱۶

بابانوئل باز میکذاشت بیستر رفت و چراغ را خاموش کرد.

نور ملایم چراغ قرمز خواب‌جای روشنی شدید لاسپ دویست شمس سفک را گرفت و منظره مطبوع و نشئه آوری باطابق داد بتول خانم میان خواب و بیداری منظره حلول و ورود بابانوئل را با آن ریش سفید و قیافه قرمز مایک گونی اسباب بازی و هدیه جلو نظر مجسم کرده بود و با خود میگفت کاش صبح فردا لنگه جوراب من مثل سال پیش حالی نباشد و بهبه میتوانم بگویم بابانوئل هدیه زیبایی برای من آورده است و با همین افکار و اندیشه‌های خوش‌بلاک دیدگاش را بر هم گذاشت و در خواب شیرینی غرقه شد.

همین موقع در اطاق مقابل خانه همسایه منوچهر خان برده روبه اطاق بتول خانم را کشید و از روی میز تحریرش چوبه مقوائی بزرگی را که ساعتی قبل بخانه آورده بود بروی زمین گذاشت و در آنرا باز کرده توی جیبه یک قیای قرمز که حاشیه آن را نواری سفید دوخته بودند بایک جفت چکمه سیاه لاستیکی و یک شلوار آبی رنگ نازک باضافه شب کلاه قرمزی که لبه سفیدش بالا زده شده بود و مشکوله‌ای روی آن جای داشت نمایان گردید منوچهر خان با دقت لباس هایش را بیرون آورد و سپس کت قرمز و شلوار آبی و چکمه‌ها را بیرون کرد و شب کلاه را بسر گذاشت به‌داز داخل اشکاف یک مشت پشم سفید و یک شیشه چسب هم بیرون آورد و مقابل آئینه مشغول چسباندن پشم‌های سفید بصورتش شد.

چند دقیقه بعد قیافه اش عیناً مثل تصاویری شده بود که از بابانوئل در مجله‌ها چاپ میکنند. آنوقت کمر بند می‌بندید هم بدور کمر پیچید و یک کیسه کرباسی براز لوازم و اسباب بازیهای مختلف کودکان بدست گرفت و از اطاق خارج شد.

یک ساعت از نیمه شب میکذاشت چند تاسک از دور و عو میگردند و بخیر از صدای آنها در زیر آسمان براز از تهران صدای دیگری بگوشش نمیرسید.

منوچهر خان بزحمت در حالیکه کیسه اسباب بازی را بدوش میکشید از پنجره اطاق خواب بتول خانم بالا آمد و خیلی آهسته از لای پنجره که قبلاباز بود با بیرون اطاق نهاد.

اول کیسه را بزمین گذاشت بعد بدون

سرو صدا چندتا هدیه زیبا و قیمتی از توی آن بیرون آورد و ملایم داخل لنگه جوراب بتول خانم جای داد آنوقت با سر پنجه به بالای سر او رفت و بوسه گرم و شیرینی از لب‌های گوشت آلود و هوس انگیز او ربود.

منوچهر خان فکر کرد اگر مشوق عزیزش ناگهان بیدار شود ممکن است داد و فریادی راه بیاندازد و بسبب رسوائی خود و بابانوئل بینوا گردد بنا بر این عافانه بود که باز هم تدبیری بیاندیشد و نمایش نامه ای را که خود ترتیب داده بود بطور شایسته‌ای پایان دهد این بود که باز آهسته و بسر پنجه از تخت دور شد و در نور ملایم چراغ قرمز در انتهای اطاق قرار گرفت آنوقت کیسه اسباب بازی را از زمین بلند کرد و این بار کمی صدا داد و محکم بزمین کوفت بر اثر این صدا بتول خانم چشم کشود اول چیزی ندید ولی بعد متوجه موجودیکه در میان نور قرمز و تیرگی‌های انتهای اطاق حرکت می‌کرد شد بابانوئل در این هنگام مثل اینکه کسی را ندیده و ندیداند که او بیدار شده است دهانه کیسه را باز کرد و مشغول بیرون آوردن اسباب بازی شد. بتول خانم نزدیک بود از ضعف فریادی بر کشد ولی چون در انسانه‌ها خوانده بود نباید هنگام آمدن بابانوئل سروصدا کرد بیا تظاهر ببیداری نمود صدایش در نیامد و همانطور ساکت و آرام محو تماشای حرکات او شد.

چند لحظه بعد نفس گرم بابانوئل بصورت بتول خانم میخورد و او از ترس اینکه میادا بابا تصور کند بیدار است و آمدن او را دیده مثل میت سرچایش خوابیده بود و حتی چشم‌هایش را هم برهم نهاد ولی در میان این عالم لذت بخش و لحظاتی که بزرگترین سعادت و آرزو هایش را در برداشت احساس کرد ابتدا ریش و پشم فراوان و سپس لب‌های گرمی با چهره و لبان مشتاقش تماس حاصل نموده است.

بتول خانم دیگر از شدت شوق چیزی نمی‌فهمید و در یک نشئه و لذت خاصی پال و بر میزد گویی یکدسته از ملائک او را با خود برداشته و در میان زمین و آسمان بیرواز در آمده‌اند و منوچهر خان هم از دیدن اندام نیمه عریان و بازوان لطیف او مستی و رخوت عجیبی در خویش احساس میکرد که چیزی کمتر از خوشی و لذت بتول خانم نداشت.

بقیه در صفحه ۲۲





# مسئله نفت ایران، پس از تشکیل اتحادیه اروپائی مستقیماً مورد بحث قرار خواهد گرفت. حکومت آیزنهاور نگران خاک اروپا است، تأثیر مراجعت فوستر دالس و استامن از اروپا چه خواهد بود؟

مسابقه زیبایی آرایش مو



در مسابقه جالب توجهی که چندی قبل برای آرایش مو ترتیب داده شده بود، نمونه فوق برنده و بدریافت جایزه نال گرفتید.

مدشناسان عقیده دارند که در بهار آینده مدهای کوتاه میان خانمها بیش از پیش رواج خواهد یافت و حتی کار بجای خواهد رسید که خانمها موهای خود را عیناً مثل آقایان کوتاه کرده و عیناً نظیر ایشان آرایش خواهند داد!

## اینها خرافات است یا حقایق؟!

- ۱- اگر بیچه کوچک پنیر یا تخم مرغ بدهید زبانش سنگین میشود.
- ۲- اگر گاهی زبانتان را گاز گرفتید حتماً کسی در غیبت شما بدگویی می کند.
- ۳- اگر بیچه کوچک تخم کبوتر بدهید زبانش زودتر گویا میشود.
- ۴- اگر هنگام ریزش بادن بیچه و یا شخص بزرگی که نخستین بچه پدر و مادرش باشد زیر ناوگان رفت-بارش متوقف خواهد شد.
- ۵- اگر مرده بخواب شما آمد و چیزی بشما داد عمرتان طولانی میشود.
- ۶- اگر در خواب دیدید که شتر دنبال شما می آید بدون شک تروتمند میشود.
- ۷- اگر در خواب دیدید که سگ سیاه بشما حمله کرد صبح آن شب نزاعی دامنگیرتان خواهد شد.
- ۸- موقی که بین دو نفر نزاعی در میگردد ناخنها یا تان را بهم بمالید نزاع آنها شدیدتر خواهد شد.
- ۹- اگر دو لنگه کفش بر روی هم قرار گیرند صاحب کفش مسافرتی در پیش دارد.
- ۱۰- در موقع تناول هر نوع غذایی اگر زن آستن سوسید با او هم بدهید زیرا ممکن است مشارالیه میل داشته باشد و اگر با او دید حتماً چشم بچه اش زاغ میشود.
- ۱۱- بچه ای که پدرش در حیات باشد اگر سر مرغ بخورد بتم خواهد شد.
- ۱۲- اشخاصیکه زیاد صحبت می کنند بدون شک سرگنجشک خورده اند.
- ۱۳- اگر دو نفر نشسته اند ازین آنها عبور نکنید و اگر ناگزیر بعبور شدید قبلاً بسم الله بگویند زیرا که میان آنها جدایی می افتد.

از آبادان مرآتضی عمارستانی

عقیده دارند که باید هر گونه مشکلی که بر سر راه ایجاد جامه اروپائی قرار دارد از میان برداشته شود و بالتبع یک اتحاد کامل و اطمینان بخش میان دول اروپائی غربی بوجود آید که بتواند ابتداء در برابر جنگ سرد و احتمالاً در مقابل تجاوزات آینده شوروی مقاومت و ایستادگی نماید و وجود یک چنین اتحادیه ای بنامت خواهد شد که اولاً اختلاف میان شرق و غرب، بویژه آلمان و فرانسه که صورت یک اختلاف و کشمکش عظیم تاریخی را پیدا کرده است از میان برود و بالتبع نه از جانب خود آلمان خطری متوجه آئینده اروپا شود و نه دیپلماسی شوروی بتواند از این اختلافات نفع خود و به ضرر دنیای آزاد استفاده نماید.

تانیاً اتحادیه اروپا و تشکیل ارتش اروپائی با سنگینی از روی دوش امریکا در راه دفاع از اروپا بر میدارد و بالتبع امریکارا قادر میباشد که قسمت عظیمی از نیروهای خود را به دفاع و حفظ سایر مناطق حساس و ضعیف دنیای آزاد اختصاص دهد. ژنرال وان فلیت که فرماندهی ارتش امریکارا در خاور دور و کره بعهده داشت به اولیاء دولت جدید امریکا گوشزد نمود که قبل از هر چیز تشکیل این اتحادیه بپردازند و مسافرت دالس و استامن به اروپا روی اصرار وان فلیت بعمل آمد، اگر مسافرت این دو مرد سیاسی با موفقیت انجام یابد، آنوقت ممکن است نسبت به حل مسئله نفت ایران امیدوار بود زیرا مسائل خاور دور و خاور میانه بعد از این واقعه انجام می پذیرد.

بعضی از معافان سیاسی امریکا معتقد هستند که قطع موقتی مذاکرات نفت بین دو کشور مصدق و هندرسن برای شروع باین مسافرت و این مذاکرات بوده است زیرا هنوز تکلیف اطمینان دنیای در مقابل وضعیت ایران و تغییرات اخیر داخلی آن معلوم و روشن نشده است. عده ای از مفسرین خارجی دیگر نوشته اند که قدر مسلم نتیجه مسافرت دالس و استامن در اروپا باندازه ای رضایت بخش میشود که خواه ناخواه وضعیت کشور های آسیائی یکسره خواهد شد. **تلی اصغر اشراقی**



ژنرال وان فلیت که این مسافرت با اصرار او صورت خواهد گرفت

های مالی و بالاخره ایجاد سازمان تدافعی اتلانتیک، اروپا را بجزای قابل توجهی نیرومند سازند. مع الوصف، برای ساختن یک اروپای قوی و مطمئنیکه بتواند از ایجاد هر گونه بحران سیاسی جلوگیری کند و هر نوع تهاجمی را جواب گوید، طرحی بنام طرح اتحاد اروپائی ریخته شد که حکومت دمکرات امریکا، تا آخرین روز زمام داری در راه انجام آن نهایت کوشش و مجاهدت را بعمل آورد ولی مشکلاتی که در میان بود مانع از آن شد که اتحاد اروپائی و با جامه اروپائی و بالاخره ارتش اروپائی بتواند صورت تحقق پیدا کند و بصورت یک واحد مؤثر در صحنه منازعات و تضادهای سیاسی و بین المللی عرض وجود نماید. با روی کار آمدن جمهوری خواهان ثابت شد که مسئله اتحاد اروپائی همچنان در رأس مسائل بلوک غرب قرار دارد و حکومت جدید امریکا شدیداً نگران این اتحاد مشکلاتیکه در راه تشکیل آن قرار گرفته است، میباشد.

یک هفته قبل در نیزواشنکتن رسماً اعلام شد که جان فوستر دالس وزیر خارجه امریکا و هارلد استانسن رئیس اداره امنیت متقابل روز سی ام ژانویه برای بررسی اوضاع سیاسی و اقتصادی به اروپا میروند اعلامیه همچنین گفته است که دالس و استانسن ابتداء به بروکس و سپس به پاریس و لوگزامبورگ و لندن خواهند رفت. در دنباله این اعلامیه اخیراً وزیر خارجه امریکا برای نصیحتین باربیاناتی در پرامون اوضاع بین المللی ایراد کرد که حائز اهمیت فوق العاده بود. دالس ضمن بیانات خود صریحاً اعلام داشت که اتحاد اروپائی اگر بطور مؤثری صورت بگیرد امریکاست خود را در باره مسائل اروپائی تغییر خواهند داد. دالس گفت که انگلستان و فرانسه و آلمان هر کدام راه جداگانه ای در باره ارتش اروپائی به پیش گرفته اند و باید اعتراف کرد که در صورتی که دول ذی نفع طریق مشترکی در این باره اتخاذ نکنند ایجاد چنین اتحادیه ای آسان نخواهد بود. وزیر خارجه امریکا اضافه کرد که مسافرت من با اروپا برای بررسی همین مسائل است از خلال بیانات دالس که قسمت های دیگر آن به سایر مسائل بین المللی و مخصوصاً بحاره امریکا توسط شوروی اختصاص داده شده بدین معلوم میشود که جمهوری خواهان نیز مانند دمکراتها و حتی شدید تر از آنها به مشکلات اروپائی علاقمند و جدأ

برخلاف انتظار، مسئله اروپا بیش از حل قضیه نفت ایران و امور خاور میانه توجه آیزنهاور و معافان سیاسی امریکا را بخود جلب نموده است. نظریه امریکا نسبت به خاک اروپا فقط روی مواضع دور میزند که در آئینه در مقابل بلوک شوروی در خط اول قرار میگیرند، روی اهمیت این قضیه وزیر خارجه جدید



## ژنرال آیزنهاور با اتفاق فوستر دالس با تریگولی بیرکل سازمان ملل متحد ملاقات و در آنجا طرح مسافرت فوستر دالس با اروپا ریخته شد

امریکا با اتفاق استانسن بخاک اروپا مسافرت کرده اند تا با تماس گرفتن با مقامات اروپائی غربی ترتیب این کار را داده و سپس بمسائل خاور میانه و خاور دور که حل مسئله نفت ایران هم یکی از این مسائل مهم است بپردازند. اگر حکومت جدید امریکه عطفی نسبت با اوضاع داخلی و خارجی ایران میدول بدارد تنها از لحاظ جلوگیری از نفوذ کمونیسم در خاور میانه است اما قبل از رسیدن بدین مقصود چون خطر ارتش سرخ از قلب اروپا، کشورهای اروپائی غربی را بمخاطره دچار میساخت تصمیم گرفت که در ابتدای کار بآن سر و سامانی بدهد مسافرت اخیر چرچیل با امریکا در باره این نظریه و اجرای این عمل دخالت مستقیم داشته است دمکراتها در میان مسائل بین المللی که امریکا با آن مواجه است، مشکل اروپا را، اهم مشکلات دنیای آزاد تشخیص داده و معتقد بودند که اروپا چه از نقطه نظر عمل و چه از لحاظ قدرت معنوی، بر سایر مناطق جهان برتری دارد و بهین مناسبت برای جلوگیری از تجاوزات احتمالی شوروی بطرف غرب و بالتبع سقوط اروپا هم وعم خود را صرف تقویت نیروی اقتصادی و نظامی باختر کرده و بالاخره توانستند بر اثر اجراء نقشه مارشال و سایر کمک.



# ماجرای عشق شدید یک جوان هفده ساله به مادر پنج ساله رفیقش

## جوانی هفده ساله را بخاطر عشق زنی ۵۰ ساله زندانی کردند . عشق بازی عاشق و معشوق در پشت میله های زندان

### نگارش ج - اقبال

بهار سال ۱۳۳۰ آغاز میشد اهالی مشهد خود را برای برگزاری مراسم عید نوروز دید و بازدید آماده می کردند. در این میان اعضای یک خانواده پیش از همه خود را برای عید حاضر می ساختند زیرا با شروع سال جدید به هفدهمین بهار عمر فرزند عزیزشان شاهپور وارد میشدند.

شاهپور به عکس سالهای قبل حادثه ناگواری را بیش بینی میکرد و یک ناراحتی درونی او را عذاب میداد. طفلک خودش هم نمیدانست برای چه ناراحت است ولی اغلب شبها تا صبح بیدار می نشست و بسا آینه خود را بنظر تیز بینی می نگریست باین ترتیب شاهپور سال جدید را با هزار تشویش و ناراحتی شروع کرد هنوز بیش از نه روز از عید نگذشته بود که طبیعت نقشه شوم خود را عملی کرده و پدیر شاهپور را از این خانواده گرفت و برای همیشه شاهپور جوان را از پدر پر مهرش جدا ساخت.

سالها بود که شاهپور آرزوی مسافرت به طهران را در سر می پرورانید و همیشه دورنمای خیالی طهران در مغز او منعکس بود. پس از این ناکامی شاهپور که دیگر با رفتن پدر امید رفتن به مدرسه و ادامه تحصیل برایش مفهومی نداشت تصمیم گرفت لااقل به طهران مسافرتی کرده و برای همیشه در غربت دور از قلمیل زندگی کند. بالاخره ارتیه پدری خود را در مدت کوتاهی فروخت و در حدود صد هزار ریال وجه نقد بدست آورد و عاظم سفر شد.

در طهران ابتدا در کافه ای واقع در خیابان چراغ برق سکنی گرفت و هر روز در جستجوی کار باین و آن مراجعه میکرد.

از قضا یک روز کندر شاهپور بی بازار بزازها افتاد.

شاهپور از رفت و آمد مشتریان و سروصدای آنها خوش آمد و تصمیم گرفت باینکی از بزازها شریک شود. در این اثنا فروشنده جوانی نظر شاهپور را بخود جلب کرد شاهپور بدون اراده بطرف جوان فروشنده قدم گذارد و پس از سلام و علیک و احوالپرسی راز زبان را برای او فاش نمود.

جوان ابتدا از حرفهای بی پرده و بیان ساده شاهپور ظنین شد و با تردید گفت لطفا آدرس خود را بمن بدهید تا در خارج از بازار با هم صحبت کنیم و قول و قرار بگذاریم شاهپور آدرس خود را داد و قرار شد در کافه ای واقع در خیابان چراغ برق عصر همان روز ملاقات کنند شاهپور بمنزل خود مراجعت کرد و بیکر پدری هم مانند افتاد بیچ بعد از ظهر مهمان شاهپور از در وارد شد و پس از تعارف و حال و احوال در کنار میزی پهلوی او قرار گرفت و با هم بصرف اغذیه و مشروبات الکلی پرداختند.

کم کم شاهپور با صحبت و آشنایی با جوانی که در او از جریان زندگی گذشته و تصمیم خود بپیمایش اظهاراتی نمود عباس از بیانات ساده و قیافه آرام و مظلومانه شاهپور خوش آمد و بیسانانش در او موثر واقع شد و با هم قرار گذاشتند که شریک شوند و برادرانه کار کنند بدین ترتیب آن شب بسر رسید و از فردا صبح عباس و شاهپور رسماً با هم شریک شدند و با هم در بازار شروع به کار کردند عباس در اولین برخورد بشاهپور از او خوش آمد و بی اختیار باو علاقه مند

کند، ناچار با خود گفت: چه عیب دارد من او را دوست دارم و او هم مادر من را دوست دارد! علاقه و عشق این سه نفر روز بروز نسبت بیکدیگر بیشتر میشد بیکروز عباس نقشه ای طرح کرد و شاهپور را بیک مشروب فروشی بخش ۱۰ برد این دو با هم بقدری مشروب خوردند که از خود بیخود شدند نزدیک بود حکومت نظامی اعلام هود عباس شاهپور را بمسافر خانه ای برده و در آنجا بخواهیدند.

عباس در این موقع از بیهوشی و بیحالی



شاهپور استفاده کرد و تا صبح چند مرتبه دامن پاک او را لکه دار ساخت بالاخره آن شب شوم بسر آمد و صبح شاهپور بیخود توجه عملیات ناجوان مردانه رفیقش شد و لیباً نسبت به او بدین شد و در صدد انتقام بر آمد ولی خاطره عشق مادر عباس او را از تصمیم و اراده بازمی داشت از آن روز دیگر عباس و شاهپور بی پرده با هم بگردش و تفریح میرفتند ولی یک التهاب درونی و عشق عجیب شاهپور را بیش از پیش عذاب میداد مادر عباس هم روز بروز لاغر تر میشد و از دست شاهپور در دل خود شکایت می کرد!

یک سال از این ماجرا گذشت باز طبیعت غدار و سپهر کج رفتار بکرات افتاد که میان این دو دادگان را جدائی افکند با افزایش قیمت لیره و دلار وضع کسب و کار بصورت بدی درآمد، با از روز بروز را کدتر میشد تا اینکه عباس و شاهپور ورشکست شدند و هر دو دستشان از کار کوتاه شد.

شاهپور تصمیم گرفت بشهر دیگری مهاجرت کند. اما عشق آتشین او نسبت بمادر عباس مانع از انجام این مقصود میشد ناچار یکروز در خلوتگاهی عشق خود را به او اظهار داشت و گفت امید دارم اسرار مرا فاش نکنی و مادر عباس هم که ماهها بود آرزوی شنیدن همچو حرفی را از زبان شاهپور داشت از شدت شمت زبانش بند آمدن باجملات شکسته و بسته ای گفت شاهپور عزیز من منم ترادوست

دارم ولی اگر تو مرا میخواهی بایستی صیغه عقد جاری شود و سپس زندگی پر عشق و شور خود را شروع کنیم! شاهپور فکری کرد و گفت مانعی ندارد. ضمناً مصمم شدم که وجوه پس انداز عباس را با لباسها و نقره هایش برداشته و شبانه برای گذراندن ماه علی براسر مسافرت کنید!

در این اثنا عباس برای انجام کاری بمنزل مراجعت کرد و مشاهده نمود که شاهپور و مادرش در اطاقی به تنهایی مشغول راز و نیاز بودند دل مستند! موقتی که وارد اطاق شد از مشاهده حال آن دو مات و مبهوت شد و مادرش را بشدت کتک زد. و مادرش ناچار موضوع را با پسر خود در میان گذاشت و گفت من بقد شاهپور در آمده ام شاهپور بیخود چون وضع را بدین منوال دید فرار از برقرار ترجیح داد ولی عباس نمیتوانست در فراق شاهپور بسر برد و هنوز او را مانند گذشته دوست میداشت برای رسیدن بشاهپور حیلای بنظرش رسید و با خود گفت بهتر است شکایت کنم که شاهپور اموال مرا دزدیده و فرار کرده است بالاخره عباس بشعبه اداره آگاهی شکایت کرد و عکس مشارالیه را بمامور شعبه داد تا او را دستگیر کند و چند روز بعد مامورین اداره آگاهی موفق شدند او را در حالیکه وارد یکی از رستورانهای درجه سوم شهر میشد دستبند زده به اداره آگاهی جلب نمایند هنگامیکه مادر عباس از قضایا مطلع شد بنای شیون و زاری را گذاشت و دست بدامن مامور شعبه ۸ آگاهی که او را گرفتار کرده بود گردید و گفت من مدتها است که شاهپور را دیوانه وار دوست میدارم بمن رحم کنید و او را آزاد سازید ولی قانون و کفر مجازات باین ناله و گریه ترتیب اثر نداد و این دو دلداره را از یکدیگر جدا ساخت اکنون مادر عباس روزهای ملاقات زندانیان بدین شاهپور میرود و این جوان با هزار امید آرزو و تخیلات شاعرانه در پشت میله های زندان با معشوقش نبرد عشق می بازد و پیوسته باو نویسمیده که بزودی ماه غسل را در راسر میگذرانیم.

**این کارها را انجام میدهند**  
- اگر چه پیرم، ولی تصمیم دارم باین جوانی ازدواج بکنم... تصمیم دارم شیک پوشی خود را از دست بدهم. نسبت بمردم بدین و دهن بین نباشم. آفتدره هم نسیم. عبادات و اخلاق عصر جدید، اظهار علاقه مندی نکنم. هیچ داستانی، هر چند شیرین باشد، برای یکطرف بیش از یکبار بارگو نکنم و بهیچوجه آبرو و هوش خود را صرف معاشقه با زنان نسازم!  
«ساری کوپر، هنرمند عالم سیستم»  
- هر چیز، از هر کس یاد بگیرم قبول میکنم. بنفس خود اعتماد داشته باشم و از قدرت، اعتماد و هوش خود تا آخرین درجه استفاده نمایم.  
«زاعونی، نویسنده ایتالیایی»





ویس و رامین از صادق هدایت

داستان ویس و رامین که فخرالدین کرکاسی در حدود ۳۶ هجری از زبان پهلوی اقتباس کرده و در ۸۹۰ بیت سروده است؛ شاید بازمانده یکی از قدیمیترین رومانهای عاشقانه باشد و بیش یکی از شاهکارهای بی‌مانند ادبیات فارسی بشمار می‌آید مقصود از رومان عاشقانه بقیه‌مقدم ادبی جدید می‌باشد زیرا نه تنها زبان مانسکریت و یونانی و غیره کتاب‌هایی وجود دارد که ممکن است آن‌ها را هرمدیف رومان دانست، بلکه در ادبیات قبل از اسلام ایران نیز چندین داستان از زبان پهلوی موجود است مانند رومان اساطیری «یادگار ایران» و رومان توصیفی «کارنامه اردشیر بابکان». همچنین نویسندگان یونانی و رومی و مورخین بعد از اسلام نام بسیاری از داستان‌های عاشقانه را می‌برند که مثل وامق و عذرا اصل آنها از میان رفته است، مثلا کتزیاس اشاره به داستان عاشقانه شاهزاده ماری با ملکه زاری نا افس می‌کند که اصل کتاب در دست نیست بلکه علاوه بر آن در داستان‌هایی مانند رستم و سودابه مشهور و بیژن، شیرین و فرهاد و خسرو و شیرین از زمان باستان به ما مانده است بلکه بسیاری از داستان‌های عاشقانه عامیانه مانند بهرام و گلندام بطور دقیق از یادگارهای پیش از اسلام است

اما آنچه که ویس و رامین را از سایر رومانهای عاشقانه باستان ممتاز می‌سازد، نخست موضوع کتابت، زیرا برخلاف پهلوانان داستان‌های عشقی که عموماً از افسانه‌ها و اوستا یا اشخاص تاریخی گرفته شده‌اند و داستان‌سرا کوشیده که از جزئیات زندگی آنها بخواهند درس اخلاق و دلاوری و کدشت و غیره بیاموزند، موضوع ویس و رامین بسیار گستاخانه انتخاب شده و گویا به همین علت پهلوانان آن خیالی است و با افسانه‌ها و با تاریخ وفق نیافته، گرچه هر کدام از پهلوانان داستان بموقع ازدادن بند و اندرز دروغ نیبند، ولیکن نویسنده شخصیت خود را تحت الشعاع قرار میدهد و از این رو بتناقض افکار و احساسات پهلوانان بهتر جلوه گر میشود، اما در همه جا ستایش از عشق سرکش جوانی آشکار است

از لحاظ بسیاری از جنبه‌های ادبی که در بردارد، شایان دقت و مطالعه است و مختصر آن این بود که در اینجا ذکر شد



مرآت

بنفشه

خداوند گل دی بطرف چمن گذر کرد بر سنبل و یاسمن گلان را بدیندی و دلبری چمن در چمن دید همچون پری بنفشه بطنازی از جمله پیش ولیکن سراز شرم افکنده پیش چمن را چو پروانه دل‌فریب بنفشه زرنک وز بوداده زیب بدو گفت ای خوب موجود من بخواه آنچه خواهی تو از خود من بیخشیامت هر چه خواهی تو باز که هستی چنین دلبرو دل‌نواز بگفتا بمن ده ز سبزه چمن که تارخ بیوشانم از اینچمن بیاده که کلچین بیسته برار و ز روی جنات بیبند مرا و کسایکه در خواب غفلت دارند بسنج نوب حسن من تنگ شوی

و اما داستان ویس و رامین ویس دختر شهر و رامین برادر شاه موبد عشق سوزان، شووانی افسار کسبخته بهم ابراز میدارند مادر کامیابی آنها موانع بسیاری در پیش است، ابتدا ویس نامزد برادر خود «ویرو» است دردنباله کیرو دار هائی شاه پیری موبد نام شفته او میشود ویس را بزنی می‌گیرد دایه ویس شاه مؤید را فسون میکند و بعد میانجی میشود و وسیله نزدیکی ویس و رامین را فراهم می‌آورد، از این بعد موضوع اساسی کتاب فخرالدین کرکاسی که داستان عشق ویس و رامین است شروع میشود، مانع بزرگ شاه مؤید است و عاشق و معشوق از جداییهایی که میان آنها می‌افتد بی‌بوسه کله‌منده هستند در این داستان زمانی عشق و مرگ مانند رومان ترستان و ایزولود بهم آغشته می‌گردد و داستان لحن نا امید تلخ و شاعرانه بخود می‌گیرد و هنگامی در توصیف عشق سرکش جوانی همپا به پارومان معروف Lady chatterle y' slover لورنس میشود و بالاخره پس از یکمرتبه ماجرا و کالجومی و ناکامی رقیب که شاه مؤید است بر اثر پیش آمدی در هکار گاه هر می‌گذرد و عاشق و معشوق براد می‌رسند و در آخر داستان پس از مرگ ویس رامین در آتشکده‌ای متکف میشود، این داستان

قائم مقام

بسم، نور صرم، من از تو غافل نیستم توجه را از خود غافلای گشت باغ و سیر داغ شیوه درویشان است نه عادت بی ریشان اگر در این ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری بنود معرفت زنده گردی بردی، والی بجهالت مردی، هان ای پسر بگوش که روزی بدر شوی

داستان دلدادگی مجنون به لیلی ورمثوبه زولیت و وامق بغداد و ترستان به ایزولود و ویس به رامین تا جهان بریاست، زیب و زینت ادبیات و جهان هنر خواهد بود، هنوز که هنوز است پس از گذشت سالیان دراز دلدادگان ثبات قدم خود را در راه عشق بچگون تشبیه میکنند و شعر ادرا این باره داد سخن داده چه شاهکار ها که پدید نیآوردند و چه شورها که در دلها نمیافکنند، این «سپیل‌های» زیبایی و این مظاهر شیدائی آتقدشربین و دل انگیزانده که موسیقیدانهای خوشذوق هم نتوانسته‌اند از آن دست برگرفته هنر لطیف خود را با ظرافت این داستانهای دلنشین آرایش بخشند. واکثر موسیقیدان چیره دست آلمانی درام مهیج دلپذیری از روی داستان ترستان و ایزولود تهیه کرده است که در جهان موسیقی بسیار ارزنده و حائز اهمیت بسزایی است

میرسد که ترستان آخرین نفس را بر آورده است

ترجمه: شجاع‌الدین شفا  
ترستان و ایزولود شاعرانه ترین و معروفترین داستان عشقی قرون وسطای اروپاست در ادبیات ملی اروپا هم نامی را دارد که داستان لیلی و مجنون یا ویس و رامین در ایران دارد، ترستان جوان بی‌بیمی است که در نزد فتوی خود، پادشاه ناحیه‌ای از انگلستان پرورش مییابد یکروز «مارک» عموی او ویرا برای آوردن زن تازه عروزش شاهزاده خانم «ایزولود» یا «ایزولود» به ایرلند میفرستد و ترستان همراه ایزولود بنزد او باز می‌گردد اما در راه اشتیاقاً این دو نفر مایع شعر آسای را که اکسیر عشق بوده است می نوشند و تا سرحد جنون فریفته یکدیگر میشوند، هر دو بجنک «موروا» پناه می‌برند و دور از چشم دیگران به شقایبی می‌پرورند، مارک از جنایت آن دو آگاه میشود و فرستاده‌ای که عمداً از طرف ترستان مورد دشنام قرار می‌گیرد ترستان را میکشد، ایزولود موفقی

نسیبی  
تومی در ملک تن خسرو چه خسرو خسرو خوبان بود نقل قامت کفته چه کفته فتنه، دوران جمالت مجسمی باشد چه مجسم، مجمع خوبی چه خوبی خوبی یوسف چه یوسف، یوسف کنعان دهانت غنچه باشد، چه غنچه، غنچه دلکش چه دلکش، دلکش خرم چه خرم، خرم خندان دو چشمانت بود جادو، چه جادو، جادوی کافر چه کافر کافر رهزن، چه رهزن، رهزن ایمان سر کویت بود کعبه، چه کعبه، کعبه ردم چه مردم، مردم دیده چه دیده، دیده کریان نسیبی باشدت بنده، چه بنده، بنده بیدل چه بیدل، بیدل عاشق، چه عاشق، عاشق حیران

ظهور الدوله

بیش از آنیکه کند سیل اجل ویشه ما اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ما دست بردان نه‌ای تا نکنی ویشه ما هر که از جان گذرد بگذرد ازیشه ما خیزای ساقی و پر گن ز کرم شیشه ما بهریک جره می منت ساقی نکشیم همچو فرهاد بود پیشه ما کوهکنی دائم ای عشق قوی بنده چه خواهی کردن عشق شین نیست قوی بنده و میگو بدقانی



# خانه خلوت و محال

داستانی از :

برویم و کمی استراحت کنیم منزل ماست خانه خلوت و محیط خالی از اقیار .

ناهدی پشیمان خود را از شیب گشود و گفت: خانه شما؟ چطور؟ مگر بروین در منزل نیست؟

مهندس خنده تشنه آرمیزی کرد و گفت: معلوم میشود توهیح طاقت مشروب خوردن نداری! دو ساعت پیش بود که گفتم ناهید از صبح بمنزل یکی از دوستانش رفته و تا شب بر نمی گردد.

ناهید خندید و گفت: راست است یادم رفته بود، اما گفتم و نوکر چطور؟

مهندس باز خندید. نوکر که نداریم کلفتان هم امروز مرخصی خواست و تا فردا صبح بر نمیگردد. آهای تا کسی!

تا کسی جلوی پای آنها توقف کرد سوار شدند و مهندس آدرس منزل خود را برانته داد و در حالیکه دست ناهید را در دست خود می فشرد کنار گوش او زمزمه کرد:

هیچ روز مثل امروز بن خوش مشروب

در همین لحظه، در یک گوشه دنج و بی سروصدای دیگر، خانم مهندس نیز غرق لذت و هیجان و سرگرمی زانو نیاز عاشقانه بود، ولی البته نه با همشاکردی قدیمی و تازه و از پارسی بلکه با آقای دکتر، این مرد داناخواهی که اینقدر خوب حرف میزد و اینقدر خوب از زیرو به العان عشق اطلاع داشت و توانسته بود در مدتی چنین کوتاه تا این درجه در قلب بروین رسوخ کند!

بروین جان چطور توانستی شوهر ترا دک کنی؟

به اینک کار خیلی ساده ای بود، مهندس گفت میخواهم بروم منزل یکی از دوستان اداری: من هم فرصت را غنیمت شمردم و کلفتانرا برخمنی فرستادم و بتولفن کردم.

دو تایی در اتاق خواب روی تخت

اشسته بودند انگشتان دکتر با موهای نرم و طلائی «بروین» بازی می کرد

هیچکس در خانه نبود و از این محیط خالی از اقیار، هیچ چیز این سعادت نایاب و منحصر بفرد را لکه دار نمیکرد، دکتر برای تکمیل این روز خوش یک بطور شراب کهنه شبراز با خود آورده بود،

و همین بطوری نیمه تمام با دو کیلاس شراب خوردی و مقداری غذا روی میز جلب نظر میکرد، بروین ازجا برخاست و کیلاسها را از بازو سرخ رنگ انباشته ساخت، یکی را بدکتر داد و دیگری را خود بدست گرفت و گفت: این کیلاس را سلامتی ناهید میخوریم که الان در کنج خانه از تنهایی و بیکاری حتی حوصله اش سر رفته است!

دکتر قهقهه بلند زد و گفت: اتفاقاً او در منزل نیست، صبح بمنزل یکی از دوستانش رفت و ناهار هم همانجا خواهد ماند. ولی تو چرا بیاد ناهید افتادی؟ همرا غنیمت باید شمردی، بیای اینجا بپلوی من بنشین و دنیا و هر چه در آن هست را فراموش کن!

بروین بپلوی دکتر نشست و سرش را که از اثر مشروب کیج می خورد روی شانه او گذاشت، دست دکتر ماساژ را بر کمر او حلقه هده و این بدن سبک و ظریف را بطرف خود کشید، بروین دنیا و هر چه در آنست را فراموش کرد.

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

دو همین موقع ناهید و مهندس، پس از صرف ناهار از رستوران کوچک «کویک» خارج می شدند. سرهایشان از اثر یک بطور کنیاک گرم و دلپاشان از عشق و هوس در حال التهاب و ضربان بود مهندس در حالیکه بازوی ناهید را محکم چسبیده و بدن او را بیمن خود می فشرد گفت: بهترین مطی که حالا میتوانیم

از عشق هم میسوزند و جرات اظهار و ابراز ندارند!

دکتر بروین نیز از همدیگر خوششان آمده بود، دکتر از مهندس جو اثر و خوش صحبت تر و بروین از ناهید ظریف تر و خاس تر و عشق انگیز تر بنظر می رسید و بحکم آنکه بشر همواره بدنبال مجهول و نا یافته می رود، آندویز لزه بان بر خورد های اولیه و غافلانه و معاشقات پنهانی را شروع کرده و بانگه و لبخند و اشاره و کنایه پرده از راز پنهان برداشته بودند ولی بی خبر از روابط ناهید و مهندس، بیکوشیدند در این امر خطیر جانب احتیاط را از دست ندهند.

صبح جمعه یکی از آخرین هفته های پاییز بود که آقای مهندس بانهایت دقت صورت خود را اصلاح کرد، موهایش را زوغن زد و لباسش را پوشید، از خانه خارج شد و بنا بر قرارد قبلی برای دیدار «ناهید» یک کافه قنادی خلوت شناخت شب قبل زمینه را مهیا کرده و به بروین گفته بود روز جمعه منزل یکی از رفقای اداری مهمان است و تا شب هنگام بنگاه نخواهد آمد. اتفاقاً بروین از این جهت زیاد ناراحت نشده و اظهار داشته بود که او نیز بمنزل یکی از همشاکردان قدیمی خودش که تازه از پارسی برگشته است خواهد رفت و چون آقای مهندس کار را بروفق مراد دیده بود حتی اسم این همشاکردی نو ظهور را نیز رسیده بود.

عاشق و ممشوق در کافه قنادی خلوت بهم رسیدند و لبخند زنان دست هم را فشردند و پشت میز نشستند. ناهید با سلیقه منحصر بفردی که در آرایش داشت، از همیشه زیباتر و هوس انگیز تر شده بود سینه برجسته و بدن متناسب او در یک کت و دامن تنگ قهوه ای راه راه آتش بد لبیندگان می کشید و هوس های خفته را بیدار میکرد.

لب های درشت و سرخ و مرطوبش بوسه می طلبید و چشمان خمار و سیاهش با آن زوگان های بلند و بر کشته، شعله هوس و شهوت از خود بیرون می فرستاد، موهای سیاهش را بالای سرش جمع کرده و این آرایش مخصوص، زیبایی تازه و نو ظهوری بقیافه اش بخشیده بود بطوری که از همان نظر اول عیان اختیار از کفای آقای مهندس خارج شد و اگر فروخته شده ها و کارمن های کافه حضور نداشتند، او را در آغوش میکشید و تنک بر سینه میفشرد و وضویش را غرق در بوسه می کرد.

روبروی هم نشستند و شروع صحبت کردند، خیلی چیزها داشتند که برای هم بگویند ولی قبل از همه مهندس پرسید: دکتر زوجه کردی؟ بچه بهایه سرش را بیخ طاق کوبیدی؟ ناهید خنده را سرداد و گفت: کار مشکلی نبود! میدانی یاد و خیلی هالو است گفتم منزل یکی از دوستان مهمان هستم، مثل بچه آمم باز کردی آنچه کرده بروین پرسید کجا میروی؟

مهندس لبخندی زد و جواب داد اتفاقاً من هانس جیبی آوردم، یکی از دوستانش تازه از پارسی برگشته بود و اومی خواست امروز بدیدنش برود، در کمال صادق از سرش خلاص شدم! هر دو خندیدند، راست است که دنیا بکام عاشقان است: چه زود خوش

دوستی آقای مهندس و خانمش با آقای دکتر و خانمش خیلی ساده و در یک صحنه شخصی خصوصی شروع شد. آقای مهندس «م.د.ج» کارمند سازمان برنامه و محاسب کرده اروپا بود. دو سال پیش بازنشستگی خود «بروین» ازدواج کرده و اگر چه این زن و شوهر جوان بعلت طرز تربیت مخصوص و آزادی نامحدودی که داشتند نمی توانستند هوسها و امیال خود را در چهار چوب زندگی زناشویی و خانواده کی مقید کنند، ولی تا حدی یکدیگر را شناخته و بهم فادت کرده بودند و میکوشیدند بزنگی خود بی سر و صدا و بدون مشاجره ادامه داده حتی انقدور آزادی یکدیگر را محدود نکنند.

مهندس خانمش را بهمه جا میبرد و دو معافل اعیانی و مهمانی های خصوصی با اتفاق او شرکت میکرد و بر خلاف بسیاری از شوهرها که همه جا چهار چشمی مواظب خانشان هستند و همه اعمال او را کنترل میکنند زیاد در این مورد پانشاری و سختگیری نمیکرد.

بروین نیز در عوض با آزادی عمل داده بود و اگر احیاناً روزی باشی شوهرش بازن دیگری گرم میکشید، ویرا مورد بازخواست و استنطاق قرار نمیداد و شاید همین تفاهم و تشریک مساوی، یکی از علل دوام زندگی زناشویی آنها بود.

وقتی که با دکتر و خانمش آشنا شدند هر دو طرف، البته بدون نظر و غرض خاص، با ادامه این آشنائی و تحکیم رفته رفته این دوستی ابراز علاقه کردند. دکتر «مهدی ک» و خانمش «ناهید» از لحاظ طرز فکر و شیوه زندگی شباهت بسیاری به مهندس و خانمش داشتند. فردی اروپا دیده و تحصیل کرده و بزرگ شده خانواده های اشرافی و متجدد بودند و همین جهت خیلی زود با یکدیگر ماموس و صمیمی شدند.

مهمان این چهار نفر در مجالس دو معافل باهم دیده میشدند و در تفریحات و وقت گذرانی با اتفاق هم حرکت می کردند، شبهای جمعه در پارک هتل یک میز مخصوص داشتند و در مجالس بوکر دامی کنار هم می نشستند، رشت دوستی و الفت آنها در مدتی کوتاه چنان استوار شده بود که هر وقت فرصتی بدست می آوردند نزدیک هم می نشستند و بصرهای اطرافیان بد اندیش که همواره منتظر فرصت هستند تا میانه دوستان یکدل و یک رنگ را با هم پاشیها و اظهار نظر های بی مورد بهم برزنند نیز کمتر ترتیب اثری نمیدادند.

ولی ... در پشت این دوستی وهم رنگی بی شایسته و ظاهر فریب، حقایق دیگری نیز پنهان شده بود، آقای مهندس از خانم آقای دکتر خیلی خوشش می آمد زیرا «ناهید» برخلاف «بروین» که سفید و ظریف و نسبتاً لاغر اندام بود، عینکی تقریباً درشت و فرجه چشم و ابروی سیاه و جذاب و قیافه ای قتان و هوس انگیز داشت، و مهندس هوسباز از همان نظر اول مقتون خود ساخته و در طول مدت آشنائی نیز با عشوهر گریبا وطنازی های مخصوص خود، بر آتش التهاب او دامن زده بود.



نگهشته بود، فقط انسان وقتی در این کافه ها روستور آنها میشیند و غذا میخورد از تکاههای کنجکارانه گارسون ها فزاحات است. یک دم نشد که بی سرخو زندگی کنیم!

جلوی منزل مهندس از تا کسی پیاده شدند و بازو بیازوی هم به طرف در رفتند.

منزل مهندس یک ساختمان دو طبقه بود که پنجره های آن رو بخیا بان بازمی شد. مهندس گیدی از جیب بیرون آورد و در را باز کرد. از چند بلبه کوتاه بالا رفتند و وارد راهرو شدند. مهندس خنده گنان گفت:

حالا دیگر در این جا امن و امان است هیچکس در منزل نیست و ما میتوانیم دور از چشم گارسون ها، مزاحم ها ساعتی در کنار هم باشیم ... یک دقیقه صبر کن!

بغیب برگشت و از بلبه ها بازمی رفت باز گیه را از جیب بیرون آورد و در را قفل کرد. و چون دوباره ناهید که انتظار



# جراحی از اغیار . . .

داستانی از : میکلیندرید گفت :  
 در راهم قفل کردم تا خیانتان کاملاً آسوده باشد . اصلاً تمام قضایا امروز جور در آمده است ، پروین بهمانی و کفتمان برخصی زفته فقط برای همینکه من و تو بتوانیم در این محیط خالی از اغیار ساختی با هم باشیم .  
 چند قدمی برداشتم تا مقابل در اطاق خواب رسیدم . مهندس دستگیره در را گرفت و بیچاره ولی با کمال تعجب دید قفل است . فشار دیگری داد باز هم نتیجه نگرفت .  
 - عجب ! این در چرا قفل است ؟ معلوم میشود پروین صبح که از خانه بیرون رفته آنرا قفل کرده بهتر است فعلاً به اطاق کتابخانه برویم .  
 کتابخانه مجاور اطاق خواب بود وارد شدند و با توهانی خود را کردند . مهندس در حالیکه با توی ناهید را می گرفت خنده ای کرد و گفت :  
 - ناهید جان چرا کسل هستی مشروب ناراحت کرد ؟ این جامن بگه

«چی بود؟ چی بود؟ مگر کسی در آن اتاق هست؟ مبدا پروین از مهمانی برگشته باشد؟  
 مهندس سخت مشوش و مضطرب شده بود و امید داشت چه بکند . حدس زد که ممکنست پروین در اتاق مجاور باشد و از این جهت بر اضطرارش افزوده شد . اگر پروین ناکام وارد اتاق میشد و او را با ناهید میدید چه میگفت و چه میکرد ؟ در یک لحظه خطر را تشخیص داد و در صدد چاره جویی برآمد . نگاهی با طرف انداخت تا معلومی پیدا کند و ناهید را موقتاً مخفی سازد و خود در صدد تحقیق قضیه برآید .

در همین هنگام در اتاق مجاور نیز صحنه ای نظیر همین صحنه جریان داشت و خانم مهندس و آقای دکتر از فرط اضطراب و دستیابیگی دچار سرگیجه شده بودند .  
 وقتی که چند دقیقه قبل ، مهندس و ناهید وارد منزل شدند ، دکتر و پروین که مست و بی خبر در آغوش هم بودند ، صداهائی بطور مبهم تشخیص داده سخت بو حشت افتادند . غریبانه پروین قبلاً پیش بینی و احتیاط لازم کرده و در اتاق خواب را از داخل قفل نموده بود ولی این کافی بنظر نرسید و لازم بود معلوم شود چه کسی داخل خانه شده است .  
 همین جهت بعد از مشورت مهندسی صلاح دید این دانستند که دکتر زیر تخت خواب مخفی شود و پروین برای کسب اطلاع و تحقیق از اتاق بیرون برود ، اما در حین اجرای عمل دکتر که هنوز سخت مست بود و کنترل حرکات خود را از دست داده بود ، پایش بزرگنار تخت خواب خورد و اشیاء جزوی آن را که عبارت از بطری شراب و چند ظرف چینی و دو ژاکون کرد و شکست و همین ضرای غیر منتظره بود که در اتاق مجاور بگوش مهندس و ناهید رسید و بوسه آتشین آن ها را تا تمام گذاشت .

بعد از این انتضاح پروین که مراتب بر اضطراب و وحشتش افزوده شده بود کاری جز این نداشت که به جعبه خورده شیشه ها را جمع کند و زیر تخت خواب همان جا که دکتر مخفی شده بود ، بریزد لباس های او را نیز همانجا به او بدهد و خود باریک بریزد و قلب لرزان از اطاق بیرون بیاید . در همین موقع اتفاقاً مهندس نیز سر اسیمه زو حشت رده ناهید را پشت قفسه کتابها پنهان کرده و برای کسب اطلاع از اطاق کتابخانه خارج شده بود و بدین ترتیب زن و شوهر هر دو در راهرو بهم مصادف شدند .

- تو اینجا چه میکنی ؟ مگر به منزل دوست ترفتی ؟  
 مهندس که رنک بریدگی و اضطراب زنش را دید حدس زد که ممکن است او بی قضیه برده و بعضو ناهید در اتاق آگاه شده باشد ، همین جهت قلبش بشدت تپیدن گرفت ، ولی پروین پس از مدتی بالاخره بر اضطراب خود فائق آمد و سکوت را شکست و با زرنگی و مهارت خاصی که در این قبیل موارد مخصوصاً زن ها است گفت :



تخت خواب کوچک برای خودم ترتیب داده ام بعد از ظهر ها روی آن دراز میکشم و مطالعه می کنم برو کسی در از بکش حالت بهتر می شود .  
 ناهید را بطرف تخت خواب چویی کوچکی که در گوشه اتاق قرار داشت برد . دستش دور کمر او حلقه شده بود و تماس با این بدن لطیف هوس انگیز آتشی از امیال سرکش و مقاومت ناپذیر دوسر سر وجودش می فروخت . ناهید نیز هنوز مست بود و چشمش بانگامی شعله خیز با طراف چرخ می خورد با هم روی تخت خواب نشستند و دستها را دور گردن هم حلقه کردند ، صورتها نزدیک و نزدیکتر شد و لبها بایک بوسه آتشین بهم پیوست ، ولی در همین موقع ناگهان از اتاق مجاور صدای سقوط و شکستن چیزی مردوی آنها را سر اسیمه از جای خود برانید . در حالیکه رنگها مثل کج دیوار سفید شده و مستی از کله ها بریده بود ، هر دو وحشت زده بهم نگاه میکردند و صدای آهسته از یکدیگر می پرسیدند

دوستم کسالت داشت من زود به منزل آمدم . تو کی برگشتی ؟  
 مهندس نفس راحتی کشید : از فرار معلوم پروین بقضیه بی برده بود .  
 - من آن پنج دقیقه است بمنزل آمدم چرا در اتاق خواب راقفل کرده بودی ؟ مثل اینکه چیزی را بر زمین انداختی و شکستی ؟  
 پروین با مهارت لیختندی بر لب آورد و گفت : چیزی نبود ، بطری آب بود ، صدای پای تو از خواب بیدار شدم و خواستم از تخت پایین بیایم ، پایم به میز گرفت و بطری افتاد و شکست .  
 در این موقع مهندس خواست به طرف اتاق خواب برود و پروین برای این که او را منصرف کند گفت :  
 - محمود چطور است بدکتر و ناهید تلفن کنیم با اینجا بیایند ، حتما در منزل هستند .  
 تلفن در طبقه بالا بود و پروین می خواست به این حقه شوهرش را با اینجا بفرستد تا دکتر با استفاده از فرصت از زیر تخت خواب بیرون آمده موفق بخروج از منزل شود ، ولی اتفاقاً همین فکر نیز بنظر مهندس رسید و به همین جهت گفت :

- بدفکری نیست ، کمی برو کمیز نیم بدهم بسینما میرویم . برو تلفن کن .  
 پروین که دید قضیه بضرر خودش تمام شد لیختنی زد و گفت :  
 - چرا خودت تلفن نمی کنی ؟ تو تلفن کن بهتر است .  
 ولی مهندس باز اصرار کرد : نه ، تو تلفن کن ، من حوصله بالا رفتن از پله ها را ندارم . علاوه دکتر و ناهید دعوت ترا زودتر قبول میکنند .  
 مدتی بسی آنکه از غرض اصلی یکدیگر اطلاع داشته باشند ، با هم جر و بحث کردند و چون هیچیک نتوانست دیگری را قانع کند ، قرار گذاشتند هر دو با هم تلفن کنند . پروین با زیر کی خاصی گفت :

- تو برو منم آمدم . الان ربدو شام برم زاری دو شوم میاندازم و می آیم کمی سرد است . در حالیکه این جملات را میگفت : خودش را با اتاق خواب رسانید و عجلولانه قضیه را بدکتر که زیر تخت خواب انتظار می کشید اطلاع داد و گفت : تا ما از پله ها بالا رفتیم و مشغول تلفن کردن شدیم تو از اتاق خودت را بیرون بیا و زود از فرست بیا .  
 در همین موقع مهندس نیز از فرصت استفاده کرده و خودش را بکتابخانه رسانده و عین همین جملات را بناهید گفته بود . یک دقیقه بعد مهندس و زن از پله ها بالا رفتند و دکتر و ناهید که گوش های خود را تیز کرده و منتظر موقع مقتضی بودند از نهانگاههای خود بیرون آمدند . هر دو کفش های خود را کیده و برای احتراز از سرو صدا بدست گرفته و با نهایت حزم و احتیاط قدم برمیداشتند .  
 دکتر در اتاق خواب را با آرامی باز کرد و مثل یک سایه وارد راهرو شد ، نگاهی با طراف انداخت و چون کسی نبود بسرعت خود را بدر خروچ رسانید و خواست آنرا بالا کند ، ولی ناگهان از سرش بلند شد و چشمانش سیاهی رفت ، زیرا با کمال تأسف در حال بود .  
 مثل سرباز تیره بختی که در میدان جنگ از هر طرف با سرنیزه دشمن مصادف شده و آخرین تیرش بهدر رفته باشد ، دستی بیستانی خود کشید و برای چاره جویی بگرفت و رفت ، ولی ناگاه صدای آهسته

باز شدن بند او را تکان داد و بخود آورد . بسرهت بقف بر گشت و با نهایت تعجب زانش را دید که در انتهای راهرو از در کتابخانه خارج شده و چون چشمش بسا و افتاده مثل مجسمه بهتش ژوه است . صحنه ای که از آن پس گذشت عجیب ترین و در عین حال مهیج ترین صحنه این ماجرا بود . زن و شوهر آرام و بهت زده بطرف هم آمدند و روبروی یکدیگر ایستادند هیچیک رنگ بر چهره نداشتند و تا مدتی قادر بادی کله ای نبودند . بالاخره ناهید سکوت را شکست و در حالیکه ابرو درهم کرده بود گفت :

- تو اینجا چه میکنی ؟  
 دکتر با صدای لرزان جواب داد .  
 - بهتر است اول من همین سؤال را از تو بکنم !  
 ولی هیچیک نتوانستند جواب این سؤال را بدهند ، زیرا در این موقع مهندس و پروین پس از چند بار تلفن می نتیجه ، بنصورت اینک کارها روبراه شده و مخفی شدگان موفق بفراز شده اند ، از پله ها پائین آمدند و در کمال تعجب ناهید و شوهرش را وسط راهرو مشغول گفتگو دیدند .  
 دیگر قضیه واقعا بصورت یک معمای بفرج در آمده بود و هر یک از قهرمانان ماجرا علاوه بر اضطراب و نگرانی ، کنجکاوی شدیدی برای کشف این مسئله در خود حس میکردند .  
 تا مدتی در میان این جمیع سکوت سنگینی برقرار بود ، ولی بالاخره برای نمائی پروین همگی باناق کنسایت نه رفتند و دور هم نشستند ، ساعتی گفتگو شنیدند و سپس برخاستند نتیجه این جلسه یکساعته این بود که بنا بقفیه «فریاد» روان شناس معروف ، گاهی انسان چنان اسیر قرار بخود میشود که همه چیز را فراموش میکند و اشخاص عاقل ؛ نباید این امر طبیعی و فطری را خیلی بزرگ کنند و از آن تا بیجکه بضرر خود و دوستانشان است بگردند !

در این جلسه حتی صحبت قداکاری و از خود گذشتگی هم بمیان آمد و مهندس و دکتر حاضر شدند بنوع همه یکر زن خود را طلاق دهند ، ولی ناهید و پروین هر دو بملت قائل بودند باین پیشنهاد ، تلفت کردند این ؛ نتیجه «فلسفی» مذاکرات بود ، ولی نتیجه «عملی» آن ؛ این بود که همان شب بتاسیت رنج سوء تفاهات مجلس صیافتی در هتل ریتس ترتیب یافت و بحکم آنکه چاره می رده میخوارگی است ، با هم مشروب فراوانی نوشیده شد . آن شب مجلس آنها از همه شب گرمتر و مسرت آمیز تر بود ، هر چهار نفر عقیده داشتند ارزش «دوسه» مافوق همه چیز است ، و این بیبل «اتفاقات کوچک» نباید رشته مقدم صمیمیتی را که میان آن ها وجود دارد و گسست ناپذیر است ، از هم بگسلد و پاره کند !  
 این صمیمیت و دوستی گسست ناپذیر تا آنجا که اطلاع حاصل است ؛ هنوز هم میان آقای دکتر و خانمش و آقای مهندس و خانمش ادامه دارد ؛ فقط طرفین ذی نفع پس از تفرج به تلخ گذشته دیگر سراغ آن قبیل خانه های خلوت و گوشه های خالی از اغیار نمی روند ؛ گویا اینکه بفرض تکرار آن رسوائی با هم با دوستان ایندوستی «خلل ناپذیر» لطفه ای وارد نخواهد شد !  
 تهران - دهم بهمن ۱۳۳۱



# میوه نهائیکه ازین پس در جبهه های جنگ خواهند جنگید - سر بازان، نسل جدید (( انسان و میمون )) بدون ترس از گلوله های توپ و رگبار مسلسل در میدانهای نبرد پیش خواهند رفت



از آنکه تکثیر شد بروی صاحبان و اربابان خود حمله کردند و با اسلحه های که دارند برای کشتن عموم مردم شروع نمودند چاره میتوان کرد؟ بطور واضح اگر این نسل قیام و عصیان کرد چگونه میتوان در مقابل آن پایداری نمود؟

بهر حال دانشمندان آمریکائی فعلا مشغول آزمایشات در این باره میباشند ولی شاید فکر نمیکند که با دست خود برای عموم افراد بشر دشمنان وحشی و قوی تهیه مینمایند، شاید بشر توانا از

عده ای از دانشمندان آمریکائی در باره تلقیح نطفه انسان میمون آزمایشاتی بعمل آورده و چنین نتیجه گرفته اند که میتوان سر بازانی از نسل جدید « انسان و میمون » تربیت نمود تا در جبهه های جنگ بجنگند.

اخیرا آژانسهای خبر گزاری آمریکا دارای اینگونه سر بازان باشد غایب اخبار عجیب و خیرت آوری منتشر کرده اند که مردم جهان را به بهت و خیرت واداشته است.

دانشمندان آمریکائی تصمیم گرفته اند سر بازانی از نسل میمون تهیه کنند و بدین منظور در اینباره آزمایشاتی بعمل آورده اند که از هر جهت مورد توجه واقع شده است.

باید باین نکته مهم توجه کرد که بوسیله « علم » میتوان به کشفیات بزرگی نائل شد، هر کس در دنیای علم غور و بررسی نماید و روی موضوعی آزمایشاتی کند مسلما موفق خواهد شد در باره آنچه که تحقیق و جستجو میکند به کشفیاتی نائل شود.

در باره تلقیح نطفه انسان میمون چند نفر از دانشمندان معروف آمریکائی آزمایشاتی بعمل آوردند و باین نتیجه رسیده اند که میتوان با نسل جدید از « انسان و میمون » سر بازان جسوری را تربیت کرد که از آتش و خون نهراسند و در مقابل گلوله توپ و تانک پیش روند.

ولی این عمل با مخالفت اکثر مردم جهان روبرو خواهد شد زیرا در اینصورت وقوع جنگ و نابودی بشر حتمی است اگر يك دولت دارای چنین سر بازان عجیب و غریبی باشد طبعاً سعی خواهد کرد دشمنان خود را از بین ببرد، سایر دول نیز سعی خواهند کرد نسل جدیدی از « انسان و میمون » بوجود آورند و بتدریج این نسلها از دیاد پیدا کرده ممکن است آدمهای فملی جای خود را به « بشر میمون- صفت » بدهند.

در بین حیوانات میمونهای کوریل شبانزده - اورانگوتان بیشتر بسانسان شبیه میباشد و نسلی که از این حیوانات جسور و قوی در نتیجه تلقیح نطفه انسان با آنها بوجود خواهد آمد بیبناک بوده از هیچ چیز نخواهند ترسید و دولتی که

مهلکه بمب اتمی خلاص شود ولی در صورتیکه نسل « انسان و میمون » بوجود آید نابودی بشر حتمی است!

## کنسول انگلیسی در تهران مهالغ هنگشتی کلاه - برداری کرده و بیهانه اینک که عده ئی بجان او سوء قصد نموده اند در سفارت خانه را بست و از ایران گریخت !!

ناصر نجمی

استیونسن برای اینکار مدتی مطالعه کرد تا اینکه تصمیم گرفت عده ای را علیه خود تحریک نماید تا بیهانه خوبی برای گریختن از ایران در دست داشته باشد وی مقصدی پول بین عده ای از اوباش و اراذل شهر تهران تقسیم کرد و آن هارا واداشت که در یکی از روزهای که بطرف سفارتخانه میرفت به اذیر خاش کرد و بستنی توهین نمایند و بدینال این واقعه بلندن نوشت که اوضاع تهران فوق العاده معشوش و آشفته و جاش در خطر است لندن بتصور اینکه واقعه اوضاع ایران و تهران وخیم و آشفته است و جان اتباع انگلیس در معرض تهدید و خطر است بستر « استیونسن » خاطر نشان کرد تا هر چه زود تر بطرف انگلستان حرکت کند و کنسول هم برای اینکه بازرگانانی که از او طلب کار بودند متوجه حرکت او نشوند و مطالبه پول های خود را نمایند مجددا بلندن نوشت که چون حرکت آشکار او بلندن از نظر مخاطراتی که وجود دارد و سوء قصد هائی که بجان او شده صلاح نیست و عده ای از ایرانیان در کمین هستند که همینکه مرا ببینند به قتل برسانند بنابراین اجازه دهید که مخفیانه عزیمت نمایم و اولیاء لندن هم با این پیشنهاد موافقت کردند.

« استیونسن » پس از آنکه موافقت لندن را جلب نمود نیرنگی بخرج داد و نزد اولیاء دولت ایران رفته گفت چون کنسول مادر بوشهر میخواهد از ایران خارج شود.

برای جلوگیری از هر گونه حادثه سوء لازم است شرحی به والی فارس بنویسید تا هیچکس متعرض او نشود و سلامت از ایران خارج گردد، اولیاء ایران هم بلا درنگ باین تقاضای جدید کنسول موافقت کردند و شرحی به والی فارس نوشتند کنسول میخواهد از راه فارس از ایران خارج گردد، استیونسن این دستخط را گرفته در جیب خود جای داد سپس قبل از حرکت از تهران برای آنکه امور اتباع انگلیس و خدمتگزاران قیبه در صفحه ۲۰

مدان آنکه مستر « مورای » وزیر مختار دولت انگلیس بخاطر زدن هاشم خان که اصرا داشت اولیاء دولت ایران وی و شوهرش را جزع اتباع دولت انگلیس قلمداد کرده رضایت دهند که در باغ سفارت منزل نماید و بر اثر مخالفت دولت ایران بطور تشریح و قهر خارج شد و پرچم سفارت را از فراز عمارت محل سفارتخانه پائین کشید، امور سفارت انگلیس در ایران بستر « استیونسن » کنسول آن دولت در ایران بحول گشت و در بار ناصرا المین شاه و کلیه اولیاء امور ایران برای آن که روابط دولتی ایران و انگلیس تیره تر نشود و مسائل کوچک و جزئی موجب تیرگی روابط و اختلال در مراد و ادوات دو کشور نگردد برای کنسول احترامات فوق العاده قائل شدند و از هر نوع حرکت یا پیش آمدی که ممکن بود در آینده وسیله و بهانه ای برای بهم خوردگی و یا اعتراض کنسول انگلیس بشود جلوگیری می نمودند.

اما از آن جا اینکه مأمورین دولت انگلیس که میخواهند در کلیه امور ایران مداخله کرده ازاده خویش را حتی بر کارهای کوچک هم تحمیل نمایند دنبال بهانه و دستاویزی برای آشفتنکی روابط دو کشور و اعمال خشونت و فشار می - کشند از کوچکترین ماجراهای نیز برای یافتن وسیله استفاده مینمودند.

کنسول انگلیسی که در پایتخت به جای مستر مورای اقامت داشت و کارها را رتق و فتق میکرد، مردی بود که بر اثر ارتباط داشتن با تجار و بازرگانان ایرانی و هم چنین علامه تجارت و استفاده جوئی مبلغ هنگفتی از تجار ایرانی پول و وام گرفته بود.

این کنسول وقتی مشاهده کرد که وزیر مختار انگلیس از ایران رفته و واقعه کوچکی را بیهانه کرده است او هم دنبال فرصت و بهانه ای میگشت تا بتواند این مبلغ هنگفت را که بیانک های لندن سیرده بود بالا کشیده از تهران با وضع ماهرانه ای بگریزد





شب سرد و ظالمانی بود برف زیادی که از روز قبل شروع بیازیدن نموده بود سطح زمین را کاملا پوشانده بود اهالی پاریس از آمدن این برف سنگین احساس خوشبختی مینمودند زیرا اروپاییان بنا بر عقیده بسیار قدیمی که دارند برف را در شب تولد حضرت مسیح بقال نیک میگیرند و ساعت از نیمه شب بگذشت ولی هنوز مردم خوشگذران و با روح پاریس دست ازرقص و شادی نکشیده بودند دختر کی بریده رنگ باموهای بلند طلایی و چشمانی خاکستری در حالیکه با ددر اطراف سرش میچرخید و موهایش را برقص میگردفت با قدمهای سبک و شمرده پیش میرفت .

تنها بالا پوشیکه اندام لاغر و استخوانیش را میپوشاند شلی مخمل آبی رنگ ولی کهنه بود .

قیافه زیبا و بچه سالش خسته و گرفته به نظر میآمد خیلی بی اعتنا بود

تنها یکبار سرش را بلند نمود آن هنگامی بود که دخترکان سفید پوش در حالیکه شمع های درخشان را در دست داشتند و سرود مذهبی شب مقدس را می خواندند از کنار او گذشتند

کسی نمیدانست از کجا آمده و بکجا میرود و باین لباس ژنده در مرفوقترین خیابانهای پاریس در پی چیست

اما عاقبت نزدیک دوازده و رودی قصر مجللی توقف نمود . چراغهای رنگارنگ قصر در ظلمت شب جلوه بخصوصی داشت صدای همهمه مدعوین بسا آهنگ والس قدیمی بگوش میرسید و ایست قصر را در نظر بیننده بیشتر مینمود

دخترک چند لحظه بیوزیک که خیلی بگوش آشنا میآمد گوش داشت سپس ریمان زنک بزرگ را که در راهروی قصر بود بهرکت در آورد صدای زنک در راهروی های قصر طنین انداخت و برای لحظه مدعوی سکوت نمودند دربان پیر بشر که موقعیت خود را فراموش نموده و برای تماشا میجل محل کار خود را ترک نموده بود . در حالیکه زیر لب میگفت حتما یکی دیگر از مهمانان وقت نشناس است

با عجله بطرف درب بزرگ قصر روان شد . اما همینکه درب بزرگ آهنین بر روی پاشنه های خود نیم دوری گشودش نمود نیافه مهبتابی رنگ دخترک ژنده پوش نمایان گردید دربان از فرط تعجب نتوانست کلمه بر زبان آورد

زیرا چشمهای او هرگز عادت به دیدن قیافه های مرموم و لباسهای فرسوده نکرده بود

دخترک بشرسختن بر لب نیاورد و منتظر سؤال دربان شد

بالاخره دربان پرسید - آیا مادموادل از طرف شخصی آمده اید ؟

مذکانهای مملو از برفش را بهم زد و گفت خیر از طرف خودم

- آیا اشتباه نمیکنید و حتم دارید که با سادکین مین قصر صحبتی دارید

- نه اشتباه نمیکنم مگر اینقدر مرموم برفسور برت نیست

- دربان که دیگر جای سؤالی برایش باقی نمانده بود منتظر بقیه صحبت دخترک گردید

- من با خود « برفسور برت »

# یک هاجرای وحشتناک از ارواح : در آن نیمه شب طوفانی آن دختر زیبایی مرموز که بدیدن برفسور « برت » رفت که بود ؟

بسیار خوب او را وارد قصر و باطاق من راهنمایی کن دخترک بر راهنمایی دربان داخل قصر گردید با هر قدمی که بر میداشت مقداری از برفهاییکه بروی کفشهای فرسوده و رنگ رفته اش نشسته بود بروی قابلیهای قیمتی میریخت و دربان نیز بخاطر او ناراحت و د برفسور در حالیکه حس کنجکاویش سخت تحریک شده بود انتظار میکشید . بالاخره دختر وارد اطاق گردید و بدون مقدمه خود را معرفی نمود و نامم « آندره » است و داستن

کار لازمی داشتم - اما تصور نمیکنم موفق بلافاصله او گردید زیرا گذشته از اینکه این شب عبد وقت ملاقات یا کسی را ندارد اکنون نیز در طلال بزرگ از مدعوین پذیرایی مینماید . منم این موضوع را میدانم ولی باین وصف از همان نادارم که پیغام مرا باو بدهید . دربان که وظیفه خود نمیدانست پیش از این با دخترک وارد صحبت شود بطرف سالون مجلل قصر مراجعت نمود و آهسته پیغام دخترک را با بارباب خود برفسور « برت » با وجود جوان بودن



فامیلم برای شما تأثیری نخواهد داشت زیرا مرموقیتی ندارد اما من نیز بخاطر مادرم که از شدت تب و درد رنج میرد در این وقت شب باینجا آمده ام و تنها تمنا و خواهش من از شما این است که بخاطر این شب مقدس تولد حضرت مسیح تنها آرزوی مرا که بگوش عیسوی میباشم بر آورده نمائید و بیاین مادرم بیاید . برفسور که صورت جذاب « آندره » ولحن صحبت کردنش تأثیر بسزایی در وی نموده بود پس از لحظه ای سکوت گفت بسیار خوب آدرس بدهید لب های « آندره » را تبسمی از هم باز نمود و گفت : محله « مون روز » کوچک تری اسب خانه شماره ۱۰ باشند نام محله « مون روز » قیافه برفسور درهم رفت و گفت در تمام عمرم باین محله کثف نرفته ام و بیشتر کسانی که در این محله زندگانی مینمایند مردمانی پست و او باش هستند اوه راستی فراموش کردم از شما سؤال نمایم آیا شما میدانید که ویزیت من چقدر

که یکی از مرموقترین پزشکان فرانسه بشمار میآمد داد . برفسور که با دخترکی بی اندازه فتان و دلریا مشغول صحبت و خنده بود ابروایش را بهم آورد و گفت : قطعا دخترکی و لگردد است که از من میخواهد که با او اجازه بدهم در گوشه از قصر بنهان شود تا هم از سرسما در امان باشد و هم نصیبی از این جشن ببرد . اما دربان که هنوز قیافه مظلوم دخترک در مد نظرش بود جواب داد - ولی تصور نمیکنم که یک چنین آرزویی داشته باشد زیرا خیلی بی اعتنا بوضع قصر و مدعوین بنظر میآمد و فقط باشخص شامچند کلمه صحبت دارد . بهر صورت میخوانم مدتی صبر کن نمایم تا من این آخرین والس را نیز برقصم . اما خانم زیبایی که در کنار برفسور دیده میشد بالحنی سرزنش آمیز گفت : آیا برفسور بهتر نیست که اول بدیدن دخترک بروید ؟ زیرا شما خوب میدانید که سرمای خیابان در این ساعت شب طاقت فرساست . برفسور با قیافه ناراحتی دربان گفت

است و آیا قادر بپرداخت آن هستی آندره سرش را تکان داد و گفت : آری میدانم که ویزیت شما چقدر است و اگر بیش از این در این باره تردیدی دارم ویزیت شما را قبلا میپردازم - خیر عادت من بر این نیست که قبلا ویزیت خود را دریافت کنم .

برفسور سر را نمود که « آندره » را هم با کالسکه چهار اسبه خود ببرد اما آندره دعوت او را رد نموده و دوباره پیاده برافانادودر سیاهی شب از نظر برفسور ربرت ناپدید شد . اسبها که مدت یک هفته بود که کاملا استراحت نموده و تازه نفس بودند مسافت یک فرسخ تا محله « مون روز » را در مدت نیم ساعت طی نمودند و جلوی خانه شماره ۱۰ متوقف گردیدند . برفسور از کالسکه پایین آمد و زنک را بصدا در آورد اما کوچکترین صدایی از خانه بگوش میرسید

چندین بار این عمل را تکرار نمود و بالاخره امید گردیده و گمت بطور حتم کسی در خانه نیست و بهتر است که پیش از این وقت خود را تلف نکردم .

اما درست در همین موقع پنجره باز شد و پیرزنی با صدای لرزان و ضعیف گفت من قادر بحرکت نیستم ولی اگر کاری بامن دارید در برفشار داده و داخل شوید

برفسور بدستور پیرزن داخل خانه گردید در گوشه از اطاق پیرزنی بیمار را در حالیکه از فرط تب چشمانش قرمز گردیده بود مشاهده نمود

پیرزن که بعضی دین برفسور او را شناخته بود فریادی از تعجب برکشید و گفت اوه خدایا چه معجزه روی داده که برفسور بدین مرموقی بییادت پیرزنی بیمار و نا آشنا آمده است

برفسور که تعجبش بیشتر از پیرزن بود گفت مقصودتان چیست دختر شما « آندره » آدرس این خانه را داده است

پیرزن فریاده بگریه از وحشت و تعجب برکشید « آندره » دختر من - آری مگر شما دختری به این نام ندارید ؟ پیرزن در حالیکه سیل اشک از چشمانش سرازیر گردیده بود گفت چراتا دیروز صبح مادر « آندره » زیبای بوم ولی افسوس که دیروز صبح بر اثر بیماری سل که چند ماه بدین مبتلا گردیده بود برای همیشه مرا ترک نمود ، و هنوز نیز جسم بیروح او در آغوش و در بستر من است با گفتن این حرف روپوش تخت را بکناری زد و ناکهان برفسور فریادی از وحشت بر آورد

و قدمی بقیه را برداشت زیرا قیافه بریده رنگ دخترک موطلاقی یعنی آندره ظاهر گردید آری روح « آندره » بعد از مرگش بخاطر مادر به ارش بقصر برفسور رفته بود و مادر نیز روزی از فرط فقر هنوز نتوانسته بود جسم دخترش را بشکافد

فردا صبح در از اینکجه « آندره » را برفسور در قبرستان بشکافد پیرزن داغ دیده را نیز بقصر با شکوه و مجلل خود آورد و بدرمانش پرداخت





شهر نو ...

آقای مادساکن اصفهان نوشته اند:
اخیرا کلماتی باسم شمر بدون مضمون
وقایه روزن و معنی سروده میشود که
آنها شمر نام گذاشته اند. نظر شما
در این باره چیست؟

صرف امور خیریه نمیشود بسایه تذکر
دهیم که هر سخن جامی و هر نکته مقامی
دارد: البته تک تک بینوایان وظیفه عموم
است ولی سازمان شاهنشاهی و شیر و
خورشید سرخ و مؤسسات خیریه دیگر
این وظیفه را بنحوا کامل انجام میدهند
ازین گذشته در آموختن و زیادت همه خرج
خودش میشود و چیزی باقی نماند که
بدرماندگان تقدیم گردد!

گل بیخ!

دوشیزه سی، من، مقیم تهران ضمن
نامه ای که برای قسمه مشکل کشف استاده اند
مینویسد: «گل بیخ زیباترین گلهاست،
من آنرا بقدری دوست دارم که وقتی
می بوم مدهوش میشوم، گل بیخ تسلی
بخش دلها و آرایش دهنده ارواح است»
جواب: بر منکرش امتنا ما که هر
چه بفز خود فشار وارد کردیم سرازین
مشکل شادمانیوار بودیم، گویا نوشتن این
نامه در وقتی صورت گرفته که شما گل
بیخ را بوئیده و بسنا بنوشته خودتان
«مدهوش» شده بودید. بهرحال نامه
شما «گل» بود بود اما خیلی «بیخ» بود

عشق دروغ است

دوشیزه نیلوفر، ب. (تهران)
ضمن نامه دلشین و ادیبانه ای چنین
می نویسد: «میکویند هنگامی که آدمی
چشم می کشاید و خوب بود دنیا را می بیند
نخستین چیزی که می طلبد عشق است.
در این که من در این راه چه رنجها بردم و
چه سختی ها کشیدم، هر چند من خود در
طلب عشق نبودم ولی گویا عشق در جستجوی
من بود. روزگار بر سر راهم مردی را
قرار داد که من سعادت زندگیم را در چشمان
او خواندم و گمان بردم می او خواهم مرد
این عشق مدت هشت سال طول کشید می آنکه
میان ما جز دوستی و محبت ساده چیز
دیگری وجود داشته باشد.

کلمات و عباراتی که بمنوان شعر نو
اخیرا در بعضی از نشریات دیده شده است
بنظر شخص این جانب و اکثریت قریب به
اتفاق مردم، ترهات و باطلی است که از
مفردهای علیل و واژه تراوش کرده است
و برخلاف آنچه گروهی معدوم میندازند
هرگز نیز جای خود را در اعماق دلها باز
نخواهد کرد.

البته حساب این قبیل الفاظ را
از اشعار ظریف و دلنشینی که بوسیله
استادان معاصر با مضامین جدید و تفسیرات
متشکرانه سروده میشود و شایستگی
در یافت عنوان «شعر نو» را دارد نباید
درهم آمیخت، زیرا بی انکار شعر فارسی
نیازمند تجدید نظر است ولی تجدید نظری
که صورت تکاملی داشته باشد و چیزی
بر بنای عظیم موجود بیفزاید نه آنکه
آنرا درهم ریزد و ساختن تازه ای نیز
بوجود نیارد.

قابل ذکر است که اینگونه انحرافات
در ادبیات سایر کشور نیز در قرون اخیر
دیده شده ولی دوران آن بسیار کوتاه
بوده و هرگز نیز با عمق جامعه رسوخ
نیافته است بهتر است بحث مفصل در این
باره را مقاله جامع تری رجوع کنیم.

در باره ضیافت آسیا

دوشیزه امیلی باید ضمن اطلاعاتی
که درباره کیفیت ضیافت مجله آسیا
خواستند مینویسند: «آیا بهتر نبود
که مضارح این ضیافت را صرف کمک
بینوایان میکردید؟»

جواب: ضیافت مجله با شرکت خانم
روح بخش و بهترین ارکستر ایرانی و
اروپایی در باشکام انصران ژاندارمری
رو ۲۳ بهمن ماه جاری صورت خواهد
گرفت و محل فروش بلیط ورودی آن
ضمن اعلان جداگانه درج شده است.
در این شب نشینی مجلس کلیه
نویسندگان مجله آسیا و غالب نویسندگان
و هنرمندان معروف تهران و همچنین
عموم علاقمندان مجله ما که توسط یک
عده جوان و فقط بانگه نیروی شخصی
ماده میشود شرکت خواهند کرد. اما
شته اینچرا مضارح این ضیافت

Table with 15 rows and 15 columns containing numbers and decorative floral patterns.

اقی:

- ۱- همیشه - اموال این رجل سیاسی اینطور شد - این موضوع را از
خانم ها نرسید.
۲- میگوید برو - بازداشتن - رنج و الم - الفت
۳- مزه ایست - دوی آگندیدن - کوچکی
۴- نکار باجان برابر - صحبت از شب خود میکنند
۵- نام یک شراب - آسوده و راحت
۶- بی زبان - علالت جمع
۷- بر عکس آن پهلووان است - چه باک از موج بحر آن را که
باشد ... کشتیبان
۸- بی بند و بار - از آن طرف بکاغذ میخورد - فقط دست اما نه اینطور
۹- شیرماست و شیر و غیره - حرص
۱۰- شای غیر فارسی - نوعی واگون
۱۱- دو چشم خیره - پیری
۱۲- بیوست و ضمیمه - بلند مرتبه
۱۳- آسودگی - گوشه بی سروصدا - پشت دشت
۱۴- درهم ریخته «وجد» بقول حافظ این شراب خوبست - آرزوی کچول -
صعبت از وی است
۱۵- حرف ربط - خوش و خرم - مدافع خارجی ایران در دادگاه لاهه

عمودی:

- ۱- انکشت بسته - یکی از چهار دول معظم
۲- هجران - مصرف روز - جان نثار
۳- قدیم بکرمی بستند - اسم خانمی است
۴- خودم و ۴ سیر - جاده ترن - شیدا
۵- اگر درهم نریخته بود همه ماشین ها داشتند درون
۶- ام الفد - نخستین - بوی بدآرد
۷- لوس از خودراضی - رفیق رقص
۸- خودما - گیاهی است خوش بو
۹- تمهین - دو درخت خوشگل و رفیق
۱۰- بر عکس قبول - زهر معروف - بنظر من بدون آن نمیتوان زندگی کرد
۱۱- خوشحال بی دم - روحی
۱۲- متخصص - نسوزش خوبست - گاهی غذا میبزد و گاهی بسر میخورد
۱۳- هدیه - از آن طرف کردی حشره کش است
۱۴- مدرک - او - فال گیر

۱۵- هوای بامداد - نان بزبان ما طرح کننده پرویز بردبار
به پنج نفر از کسانی که موفق بجل صحیح این جدول
بشوند هر یک یک ماه مجله آسیا بعنوان جاززه داده خواهد
شده پاسخ های خود را با دهشاهی تمیر بدفتر مجله بفرستید
وروی پاکت بنویسید مسابقه جدول شماره ۱۱

باید قضا و مسائل زندگی را یک
طرفه و نومیانه تضارت کنید عشق وجود
دارد و دلیل آنهم احساسی است که مدت
هشت سال در نهانخانه دل شما پرورش
یافته و اکنون بان مرحله رسیده است
ولی البته عشق آن صورتی که شما می
پندارید خیال و ایده آل غیر قابل تحقق
نیست. علت اینکه مینویسید (معال است
بردد بگری علاقمند شوم) اینست که هنوز



از شوخیهای «شاه»

در نمایش یکی از آثارهای معروف «برناردشاه» نویسنده شوخ طبع انگلیسی تماشاگران بسیار دست زدند و با فریاد نویسنده نویسنده! «برناردشاه» را روی صحنه کشیدند.

در همین موقع مردی از صندلیهای آخر سالون فریاد زد خیلی نمایش احمقانه است و این حرکات مورد ندارد

«برناردشاه» از روی صحنه خطاب با نمرود گفت: منم کلاما عقیده شما موافقم ولی چه میشود کرد عقیده ما دونفر برای قانع کردن این همه اشخاصکه در سالون نشسته اند کافی نیست!

جایزه!

مدیر یکی از مدارس انگلستان تصمیم گرفته است که از این پس هر گاه شاگردی در کلاس حاضر رتبه اول شد، جایزه را پسر آن کودک بدهد زیرا این مدیر با تدبیر ثابت کرده است که همه تکالیف منزل شاگردان را پدران انجام میدهند تا آنکه کوچکولو زودتر بخوابد و مادام مسبورا راحت بگذارد!

معامله بمثل

از «تراوانکار» هندوستان خبر میرسد که اخیرا مردی در گوشه جنگل با مار خطرناکی مصادف میشود و مار او را در کتبی محبوس ساخته ۹ بار آن بیچاره را میکزد. بالاخره آقای هندی با خشم و غضب مار را میکشد و دندانهای خود را در کمر آن حیوان فرو میبرد و در نتیجه مار میمرد و آقا هنوز زنده است

قرس هوا نورد

پس از پایان جنگ اروپا که ژنرال «ایزنهاور» در یک دژ برنده آمریکا بازمیگشت، در هواپیما با افسر چتر بازی آشنا شد و ساعت ها پسر گذشت او گوش می داد «ایزنهاور» میگوید چنینیکه دژ برنده آمریکا رسید و فرود گاه نزدیک شد دیدم رنگ افسر چتر باز مثل کج سفید شده و مانند بید بخود میلرزاد از دین این تغییر حالت که دلیل بر ترس آن افسر شجاع بود سخت متعجب شدم و گفتم «شما نباید با آن همه شجاعت از نشستن هواپیما بترسید» چتر باز لرزان گفت: «فرمان آخر این نشستیه باری است که در هواپیما به زمین می نشینم همیشه با چتر فرود می آمدم»

خوراک معلم!

در مجلسی که به افتخار معلمین برپا بود، پس از ایراد نطق های آتشین و شیرین سخنرانی فریاد زد «زننه باد معلم!» ارضندلی های آخر سالون معلم پیری با صدایی که از فقر داستان هاداشت گفت: «از باد هوا!»

«... ما نژاد دیندگ!» روزی که از جنگ برگشته بودم بمنزل نامزدم رفته بودم و مادر با ذوق آن دوشیزه عزیز لطف فرموده بدون رفتن دهن و «او» را تنها گذاشتند البته بیشتر لب لب یکدیگر می چسباندیم و کمتر سخن میکشودیم، در میان یک بوسه شیرین ناگاه متوجه شدم که خواهر کوچکش در رانندگی باز کرده و مارا تماشا میکند ۲۵ سنت به او دادم و گفتم



«بگیر و دختر خوبی باش و زود برو بچواب!» اما دختر که کوچک آن پول را نگرفت و بسرعت دوید و رفت: «ولی دو دقیقه بعد برگشت و گفت «شما این ده سنت را بگیرند و اجازه بدهید که تماشا کنم!»

کینه شتری!

هر وقت شتری نسبت بشخصی کینه در دل گرفت، اعراب بدینوسیله کینه را از دل شتر بدر میکنند، برای آن مرد یا چادر زنی را جلوشتر می اندازند و با کاری میکنند که شتر آن مرد یا زنی را دنبال کند و او نیز عبا یا چادر خود را بزمن می اندازد، و شتر روی آن میخوابد و آن را گاز میکشد و لگد میزند و بدینوسیله کینه از دلش بیرون می رود!

چند نکته

همیشه مثل مرغابی رفتار کنیدی روی آب ساکت و آرام باشی و آب بازی و شیطنت را در زیر آب انجام دهی

دختر کوچکی که از آنچه تصور میکرد مایل تر بود «بیکانگان» را چنین تعریف میکرد: «دوستتایکه هنوز با آنها آشنا نشده ایم»

زن مقصد و صرفه جو یعنی زنیکه از تهیه تمام مایحتاج شوهرش صرف نظر کند

وقتی مرد با ازدواج بازن فکر میکند در حقیقت خود را با او متصل نمیکند بلکه از بقیه عالم جدا میکنند!

یک حقیقت تلخ راجع بنصیحت این است که هر قدر بهتر باشی بد رفتن مشکل تر میشود!

(جهان نو)

شلوار کهنه!

دونفر دزد زیر بل رودخانه باهم رو برو شدند یکی از آن دو به وقت بسرپای دیگری نگریست و گفت: خوب، خوب خیلی نو نوار شده ای... پالتو خوبی بدست آورده ای پس چرا شلوارت را نو نکرده ای در صورتی که خیلی احتیاج بنو شدن دارد...

دیگری خندید و در جواب گفت: برای اینکه مناسفانه هنوز معمول نشده است که مردم هنگام ورود بکافه ها شلوار خود را بکنند و بچوب رخت بیاورند!

سرپیری...

چندی پیش، خانم «ادا کوپر» زن ۶۷ ساله آمریکایی تصمیم گرفت که با کشتی با انگلستان بیاید تا آنکه با

بکروز «ماربوس» در مونت بازی «بلوت» با دوستان خود دید که همگی غمگین و افسرده اند. گفت چرا لبخندیده مگر چه شده است!

و چون هیچ يك جوابی ندادند دوباره پرسید: آخر چرا جواب نمیدهند مگر چه شده!

عاقبت یکی از دوستان دل بدریازد و گفت: عزیزم خبر بدی شنیده ایم که ناچار بایستی بشو بگویم و علت غمگین بودن ما اینست که ترا خیلی دوست می داریم حقیقتش این است که شنیده ایم امروز در همین ساعتی که تو با ما بازی میکنی زنت با یکی از دوستان بسیار نزدیک تو بشو خیانت میکند!

... خیلی مارا بیخوش که چنین حقیقت تلخی را بشو گفتیم ماربوس فریاد زد چنین چیزی ممکن نیست! الساعه حقیقت را کشف میکنم بعد از جا برخاست و از اطاق بیرون دوید... ولی پس از یک ربع ساعت خوشحال و خندان بازگشت و دوستی بر شانه یکی از دوستان خود زد و گفت: راستی که شما در دروغ گفتن نظیر ندارید... واقعا که مرا خیلی ترسانید!

پس گفتید که زنت با یکی از دوستان خیلی نزدیکم بشو خیانت میکند در صورتیکه من الساعه از خانه می آیم و قسم میخورم که آن مرد بیچاره هیچوقت با من دوست نبوده است

سوخت و سوز!

وقتی که توری بمنزل برگشت، مادرش دید که یک گوشه دهانش را با دستمال گرفته است. گفت: توری جان! چه شده است!

توری اشک ریزان گفت نامزد مرا بوسید، مادر بر آشفت و گفت: بوسیدن که لب را نپسوزاند توبت سوخته است راستش را بگو!

توری گفت: آخر بادش رفت که سیکار را بیش از بوسیدن از لبش بردارد!

دو نامه!

«ماری عزیزم، مرا بیخوش دیشب در مجلس رقص آهسته از تو پرسیدم که حاضری با من عروسی کنی یا نه اولی دوست بیادندارم که تو جواب مثبت دادی یا جواب منفی! قربانت جان»

«عزیزم جان» از خواندن نامه تو خیلی خوشحال شدم، تصور میکنم که دیشب جواب «مثبت» داده باشم ولی درست نمیدانم بلکه «تصدقت ساری»

خویشاوندان خود که در انگلستان هستند دیداری تازه کند، اما چند ساعت پیش از حرکت کشتی، از تصمیم خود منصرف شد زیرا بدیدار آقای «ویلیام بن تک» پسر ۷۱ ساله ای نائل آمد و چون دو کودک یکی بگریه و دیگری دوست میداشتند (و نیز چون اکنون هم زن «ویلیام» و هم شوهر «ادا» مرده بودند و مانعی وجود نداشت) ازدواج کردند، تمجب آور ترا از این داماد ۷۱ ساله و عروس ۶۷ ساله که بیاد عشق کودکی بهم میرسند، اینکه خانم عروس نه فرزند و ۲۳ نوه دارد!

اعتراف

جوانی میخواست عروسی کند در کلیسا هنگام اعتراف بگناهان، چون اندکی نگران بنظر میرسید که لبش از او برسد فرزند آبا هیچوقت دروغ گفته ای. خبر پدر بزرگوار من و کیل مرافقه نیستم، آیا هیچ دزدی کرده ای آنه من هرگز تاجر نبوده ام

هیچوقت کسی را کشته ای! جوان از شرم سر بریز انداخت و گفت: او... پدر بزرگوار... مکرر... زیرا شغل من طبابت است!

شرطی!

در «لوس آنجلس» خانم بتی - داوتی بحکم طلاق شکایت برد و گفت: «طلاق مرا بگیرید» محکم در ریاضت که خانم یک هفته پیش با آقای «داوتی» ازدواج کرده است،

پرسیدند: چرا! خانم گفت همین که از «هفته عمل» برگشتیم، آقای ما بیخانه برد و صاحب میخانه گفت: «نگفتم با این زن ازدواج خواهم کرد - شرط را باخشی پنج دلار بده!»

پس شوهرم برای بردن شرط مرا گرفته بود من نمیخواهم زن چنین مردی باشم!

اصفهان زرنک

یک آمریکایی باصفاهان رفته بود. کسی در آنجا با او آشنا شد. بکروز آمریکایی از دوست اصفهانی خود تقاضا کرد ویرا بمنار جنبان برود و چون آمریکایی علاقه داشت پیاده برود، براه افتادند در بین راه برای اینکه خسته نشوند، آمریکایی باصفاهانی پیشنهاد کرد خوبت برای سرگرمی مهمانی بگیریم، هر کدام نتوانست جواب بدهد پنج ریال بدیگری بدهد -

اصفهان قبول کرد ولی گفت: - بسیار فکر خوبی است. ولی هوش و ذکاوت و از آن گذشته پول تو از من بیشتر است. اگر من نتوانستم جواب بدهم پنج ریال میدهم و اگر تو نتوانستی ۵ ریال میگیرم. آمریکایی که قبول کرد. اصفهانی گفت: - آن چیست که وقتی از آسمان زمین میافتد، همین است ولی وقتی روی زمین رسید، مثل سوزر میشود. آمریکایی فکری کرد و گفت: - نمیبهم. بیا این پنج ریال را بگیر. خوب بگو اینم

این چیست! اصفهالی گفت: - منم نمیدانم. بیا این يك ریال را بگیر!



# روزنامه نگار



## خلاصه شماره های گذشته

یک روزنامه نگار معروف شرح میدهد که بعد از شهریور ۳۴۰ چگونه بر اثر حادثه غیر منتظره ای فروتنند شد و وارد جرعه ارباب چراغ گردید پس از آن در وقت مقاومت داشته باشد در اثر فعالیت ولی بنام تالیف بنفع انگلیسها کار میکرد و کاتیا نیز در ماجراهای عشقی باو کمک می نمود :

در این اتنا چشم تکلیف الیزابت افتاد که در کنار اطاق روی میز کوچک گرامافون بود، جنبشی کردم و خواستم از جابرجایم و به بیتم در آن کیف چه چیز هاست، شاید یک قطعه عکس الیزابت و در آن کیف پیدا می کردم ولی در آن حال نه به عکس الیزابت علاقه ای داشتم و نه به خود او. مع الوصف خود را وادار کردم و از جابرجایم خواستم.

در کیف الیزابت چیزی قابل توجهی وجود نداشت و از همان لوازم مورد احتیاج زنان آلمانیه شده بود، روزی مداد ابرو، دستمال، یک شیشه کوچک صابون و دهمن قبیل اشیاء

چیزی که من در جستجوی آن بودم یعنی یک قطعه عکس الیزابت وجود نداشت ولی مثلاً اینکه احساس می کردم در این کیف مجلد دیگری هم وجود دارد و در آن چیزهای دیگری هم میتواند نهفته باشد.

آن بیکاری و بیعالی بمن فرصتی داد که دستهایم در اطراف و داخل کیف مشغول کاوش شود و بالاخره همانطور که حدس می زدم یک شکاف کوچک که بوسیله قتر بازمی شد پیدا شد و در آن چند کاغذ کوچک نمایان گشت.

اگر بغضاطر داشت باشید در اوایل سرگذشت خود گفتم که من زبان آلمانی را میدانم و در آنجا بعضی آنکه نامه ها را دیدم متوجه شدم که بزبان آلمانی است.

هنوز متن نامه ها را ننخوانده بودم که سفت مشکوک و متفکر شدم و افکارم قدری متحرک گردید، این نامه ها در این شکاف سری کیف چه میکرد و چه رمزی در آن وجود داشت.

شروع بغضاطر نامها را کردم و سوره غنم هر لحظه شدید تر میشد و اکنون صلاح میدانم که در اطراف متن نامه ها اظهاری بکنم زیرا از چند نفر از رجال و منتقدین کشور در آنجا اسم برده شده بود و اسناد قاطع و انکار ناپذیری در اثبات جاسوسی الیزابت بود، ولی جاسوسی برای که؟ برای آلمانیه! الیزابت زنی که برای انگلیسها کاری میکرد خودش انگلیسی بود و بطور مسلم تمام دستکامهای فعاله انگلیس در ایران او را از عناصر زرنگ و باهوش خود میدانستند که بنفع آلمانیه در ایران فعالیت میکرد.

چه کار خطرناک و عجیبی - الیزابت

من مجموعه ای از ذوق و ابتکار دیگران بوده خودم.

نوشتن یک مطلب تند و پسر سرور و در زمانه خیلی برای من لذت داشت. عکس العمل مطالب مؤثر روزنامه قدری زیاد بود که فوراً ورد زبانها میشد و هر روز دوستان تازه ای در محافل سیاسی و دولتی پیدا می کردم، گرچه عده دشمنان هم زیاد میشد.

فردای آن روز که در خانه تانیا بودم و با الیزابت ماجراهای داشتم در دفتر روزنامه نشسته بودم و روزنامه های صبح را مطالعه می کردم، از جهت اطلاعاتی که مرکز فعالیت اداره اطلاعات سفارت انگلیس از سواق من داشت خیالم راحت شده بود، میدانستم که اگر مطبع باشم سواق من افشا نخواهد شد و از طرف دیگر علت نداشتن ابراز مخالفت کنم!

ناگهان زنگ تلفن صدا کرد و بیجهت فشرده گی در قلب خود احساس نمودم، شاید این ناراحتی از آن رویم دست داد که انتظار داشتم الیزابت بمن تلفن کند و در صدد پس گرفتن نامه ها و اسناد خود بر آید.

شب گذشته خیلی راجع به الیزابت و بی بروائی او فکر کرده بودم و میدانستم که او وقتی بفهمد نامه هاش کم شده است تا سرحد جنون متوحش خواهد شد و بخود لعنت خواهد فرستاد که چرا بی مهابا مشروب خورد و از فرط مستی کیف خود را بیجا گذاشت و رفت.

گوشی تلفن را برداشتم و همینکه اولین کلمه را شنیدم طیش و فشرده گی قلبم بیشتر شد زیرا صدای الیزابت را فوراً شناختم.

بی آنکه سلامی بیکدیگر بدهیم با صدای لرزانی گفتم:

- الان در کجا میتوانم ترا ببینم؟ گفتم: همین جا.

گفتم: میخواهم خبری بتو بدهم که از نظر خودت مفید است و بنظر ما صلاح نیست بدفتر روزنامه ات بیایم، نمیتوانی بیک کافه بیایی؟

جواب دادم: مانعی ندارد ولی اضطراب و هیجان من بعدی بود که جمله ها را شکسته و ناتمام ادا می کردم.

و این اضطراب از دو جهت بود، یکی تسلط غیر منتظره به الیزابت و دیگری ترس از عکس العملی که احتمال میرفت او در مقابل تسلط من نشان دهد. از یک جاسوس زبردست و ماهری مثل او بعید نبود که مرا عاجز کند و حتی ازین ببرد تا نامه

های خود را مجدداً بدست آورد یا با خود من مدقون سازد!

از اینجهت با آهنکی که نمودار وحشت و تنبه من بود جمله خود را تمام کرد و گفت:

- ولی اگر باینجا بیایی بهتر است میدانی که من بقدر مشتاق دیدار تو هستم و هیچ توقعی جز دیدار روی ماهت ندارم ضمناً خواستم با این بیان باو بفهمانم که از من ترس نداشته باشد و از جهت نامه ها خیالت راحت شود و بدون آنکه اهینتی بگفته ارادتمندانه من بدهد گفت:

- بسیار خوب تا چند دقیقه دیگر به آنجا خواهم آمد.

گوشی را بدست لرزان روی تلفن گذاشتم و حال رخوت توام با توحشی بمن دست داد، ولی میکوشیدم خودم را از این وحشتها کنم و موضوع را در نظر خود کوچک و بی اهمیت جلوه دهم.

چند دقیقه نگذشته بود که پیشخدمت وارد اطاق شد و گفت: خانمی میخواهد باشما ملاقات کند.

گفتم: تشریف بیاورند.

لحظه ای بعد خانمی وارد اطاق شد ولی برخلاف انتظار من این زن الیزابت نبود و مادرمایه یعنی خانم آقای وزیر بود.

با خوشروئی و ادب از جابرجایم تا وسط اطاق او را استقبال کردم و بعد از سلام و تعارف گرمی گفتم:

- چه سعادت منی، معلوم میشود اقبال بمن رو آورده است که شما سرافرازم فرموده اید، این ابراز لطف شما فوق تصور من بود.

گفتم: چرا شکسته نفسی میکنید، من باید مفتخر باشم که توانسته ام آقای مدیر را ملاقات کنم، شما که دیگر با هایده قهر کرده اید و بخانه مانعاً میاید...

باشتاب جواب دادم: من قهر کرده ام، من چه قابل این فضولیهات هستم، نکند خدای نکرده هایده خانم بمن کم لطف شده باشد؟

گفتم: نمی دانم، ولی هایده بچه لوسی است نه درستی سرش میشود نه دشمنی!

جواب دادم: بهکس هایده خانم دختر بسیار خوبی است و اگر در تهران بودی و رفت خوب باشی دومیش اوست.

گفتم: لابد اولیش هم من هستم!

گفتم: همین را میخواستم عرض کنم...

ناتمام



# نفت عشق جوان در آبادان



سکوت و تردید گفت: اسم من سعید...  
است و وکیل دادگستری هستم.  
دختر جوان به محض شنیدن این اسم  
قیافه اش از هم باز شد و گفت: عجب! کاش  
زودتر اسمتان را پرسیده بودم. من در  
آسمانها عقب شامی گشتم بالاخره در  
زمین پیدایتان کردم بفرمائید در منزل،  
خواهش میکنم فرمائید...

سعید که از این تغییر ناگهانی چیزی  
سردر نیاورده و بی صبرانه انتظار کشف  
ممارا میکشید داخل خانه شد و برآه  
نمائی «کیتی» از پله ها بالا رفته پس از  
عبور از دالان کوچکی وارد اتاق پذیرائی  
مجللی گردید. کیتی خدمت کار را صدازد  
و دستورهائی باو داد، آنکاه داخل اتاق  
شده و بروی سید روی مبل نشست و گفت:  
- خیلی معذرت می خواهم که این  
قدر شمارا معطل کردم. من اگر از اول  
اسم شما را میدانستم اینقدر باعث زحمتتان  
نمی شدم. باور کنید دیروز عصر قریب  
یک ساعت در خیابان اسلامبول دفتر  
و کات شماره جستجو کردم و تصمیم داشتم  
امروز هم بپر ترتیبی هست پاینکار ادامه  
دهم که خوب بختانه خودتان تشریف  
آوردید. من از طرف پرتو پیامی برای  
شما دارم.

بعضی شنیدن جمله اخیر، سعید گوش  
های خود را نیز کرد و برای اینکه مجال ادامه  
صحبت بدختر جوان داده باشد بی آنکه  
چیزی بگوید منتظر ماند، و کیتی گفت:  
- پرتو و شوهرش با اتفاق بابا و  
مامان من بیابلسر رفته اند و معلوم نیست  
چه موقع بر میگردند. پرتو کاغذی  
برای شما نوشته و بمن داده تا بدفتر شما  
بیاورم. اجازه بدهید الساعه تقدیمتان  
میکتم...

از جا برخاست و از اتاق خارج شد  
و پس از یک دقیقه در حالیکه پاکت سر-  
بسته ای بدست داشت دوباره وارد اتاق  
گردید و لیکن دختران پاکت را بطرف سعید  
دراز کرد و گفت:

- اینست... پرتو موقع رفتن سا-  
زحمت زیاد آنرا نوشت و بمن داد تا شما  
برسانم...

سعید پاکت را گرفت و به جله سر  
آنرا باز کرد و کاغذ را بیرون کشید و  
چنین خواند:

«آقای سعید، دوست گرامی، بعلت  
پیش آمد هائی که بعداً برایتان خواهم  
گفت ناچار به مسافرت شدم، از اینکه نمی  
توانم در موعد مقرره خدمت برسیم یکدینیا  
معذرت میخواهم، فعلا شما اقدامی در آن  
مورد نکنید تا ببینم چه میشود، بعد از  
مراجعت از مسافرت شخصاً خدمت  
خواهم رسید و جریانرا بتفصیل عرض  
خواهم کرد»

«امضاء پرتو»  
سعید نامه را دو بار خواند و فکر  
فرورفت. آیا میتوانست باور کند؟ آیا  
این نامه نیرنگ تازه ای از طرف جواه  
نمود؟ ولی جواد که از قرار ملاقات پرتو  
با او اطلاع نداشت، در این صورت آیا

## خلاصه آنچه گذشت

سعید پرتو را دوست میداشت ولی بر اثر خیالات جواد بتصور  
اینکه دختر جوان او را دوست ندارد برای ادامه تحصیلات با روپا  
رفت و با بیاساس فلسفه و حقوق بایران مراجعت کرد و شغل و کالت  
دادگستری را برگزید.  
یکروز که از اهواز به تهران برمیگشت در قطار آهن ناساه  
پرتو را دید که چادر سیاه بر سر کرده است و چون شرح قضایا را از  
آزبان او شنید دانست که جواد با او ازدواج کرده و او را با خود  
بآبان برده و بلاهای عجیبی بر سرش آورده بطوریکه زن جوان  
بطرف تهران فراری شده است. سعید قول داد که برای گرفتن طلاق او  
از طرف تهران اقدام کند ولی وسط راه بدستور شرکت نفت که جواد  
از اعضاء انجمنت سرویس آن بود آنها را توقیف کردند. سعید و  
پرتو موفق بنظر شدند و خودشانرا از تهران رساندند. پرتو بختانه  
دائی خود رفت و وعده داد دوروز بعد در دفتر کار سعید بملاقات او بیاید.  
سعید پس از نوبه ای از دیدار پرتو بختانه شان رفت و از دختر کی که در خانه بود

چه حوادثی پیش آمده بود که پرتو ناچار  
به مسافرت آنهم با اتفاق جواد شده بود؟  
برای اینکه شاید اطلاعاتی در این مورد  
از «کیتی» بدست آورد، نامه را در جیب  
گذاشت و رو بدختر جوان نموده گفت:  
- از اینکه خانم پرتو این نامه را  
بوسیله شما برای من فرستاده اند، معلوم  
میشود شما مورد اعتماد و دوست نزدیک  
ایشان هستید، نمیدانم راجع به من صحبتی  
باشما کرده اند یا نه، ولی منم یکی از  
دوستان نزدیک ایشان هستم و در رفع  
مشکلی که برایشان پیش آمده میخواهم  
کمکشان کنم، در اینصورت اجازه میفرمائید

سؤالی از شما بکنم؟  
کیتی لبخندی زد و گفت: همانطوری  
که خودتان حدس زدید من و پرتو از چند  
سال پیش موقمی که او هنوز شوهر نکرده  
بود گذشته از نسبت فامیلی با هم دوست  
نزدیک و صمیمی بودیم، من خیلی چیزها  
راجع با او راجع بشما میدانم، هر سؤالی  
میخواهید بکنید بفرمائید.

سعید گفت: نمیدانم باشما راجع  
به راتنی هائی که داشت و بهمین جهت از  
آبادان به تهران مسافرت کرده بود چیزی  
گفته است یا نه.

کیتی جمله او را قطع کرد و گفت:  
چرا، او تمام جریان را برای من شرح داده  
مسافرت او به تهران بیشتر از این جهت بود  
که میخواست از شوهرش طلاق بگیرد.

سعید گفت: در اینصورت موضوعی  
که، من می خواهم بدانم اینست که پس از  
مسافرت جواد به تهران و برخورد او با  
پرتو چه حوادثی اتفاق افتاد که منجر  
به مسافرت غیر مترقبه با بیلسر شد؟

در این موقع خدمتکار با سینی چای و  
شیرینی وارد اتاق شد، آنرا روی میز  
گذاشت و خارج گردید و کیتی گفت:

- اگر راستش را بخواهید من هم با  
نهایت کنجکاوی که برای کشف علت این  
مسافرت داشتم، چیزی از آن سردر نیاوردم  
وقتی که جواد وارد تهران شد یکسر  
بختانه ما آمدن زود پرتو رفت و مدتی  
طولانی دوتائی با هم صحبت میکردند بعد  
پا با پرتو را بزور داخل اتاق برد و باز  
مدتی با هم صحبت کردند، صبح روز بعد  
چمدانها برای مسافرت با بیلسر بسته شد و  
پرتو فرصتی بدست نیاورد تا قضایا را  
برای من حکایت کند، فقط این نامه را  
هنگام رفتن به جله نوشت تا من آنرا

بشما بدهم و اقامتضیه این مسافرت برای  
خود من هم یک عمای لا ینحل شده است.  
زیرا پرتو تا قبل از رسیدن شوهرش  
به تهران بی اندازه از او اظهار تفرمی  
کرد و می گفت محال است دیگر بیکروز با  
او بتوانم زندگی کنم، ولی وقتی که  
عازم بیلسر بودند هر دو با هم خیلی  
صمیمانه رفتار میکردند و بنظر میرسد  
اساساً هیچگونه حادثه ای میانشان رخ  
نداده است!

سعید گفت: در اینصورت لابد با هم  
آشتی کرده اند؟

کیتی جواب داد: برای من این موضوع  
باور کردنی نیست، زیرا اصلاً روحیه  
آنها با هم سازگاری ندارد، اگر هم آشتی  
کرده باشند بالاخره باز از هم جدا  
خواهند شد.

مدتی در این باره با هم صحبت کردند  
و رشته سخن را بیاحت دیگر کشاندند.  
کیتی دختری روشن فکر و خوش صحبت  
بود که بی اختیار شنونده را تحت تاثیر  
شیوائی و در عین حال سادگی کلام خود  
قرار میداد. با اینکه پیش از هیچده یا  
نوزده ساله بنظر نمیرسد ولی معلوم بود  
در چند ساله اخیر بعلت آزادی و عدم  
محدودیتی که دارا بوده بیشتر از دختران  
همسال خود با جا مومسر و کار داشته و با  
طبقات و طرز فکرها و روحیه های مختلف  
آشنا شده است. او سعید قریب نیم ساعت  
از اینجا و آنجا با هم صحبت کردند سپس  
چون شده بود سعید از جا برخاست  
و پس از خدا حافظی از خانه بیرون آمد  
و آهسته آهسته، غوطه ور در افکار و  
خیالات گوناگون راه دفتر کار خود را  
در پیش گرفت.

پس از نیم ساعت بخوابان اسلامبول  
رسید: ساعت هفت و نیم شب بود و جمعیت  
در پیاده روها موج میزد. اتومبیلها  
پشت هم ردیف شده بودند و راه عبور و  
مرور نداشتند. سعید از میان جمعیت راهی  
برای خود باز کرد و بحوالی دارالوکاله  
رسید، ولی حوصله اش نیامد با آنها برود  
و مشغول کار شود. حواسش جای دیگر بود  
فکرش کار نمیکرد. اعصابش در حال  
تشنج و ناراحتی شدیدی قرار داشت.  
اگرچه هنوز مهمای مسافرت ناگهانی  
پرتو برایش قاش نشده و پرده از جزئیات  
امر بکنکار نرفته بود، ولی او یکنوع

نومیدی و نامشکامی مبهمی در اعماق ضمیر  
خود حس میکرد. چرا پرتو با جواد  
آشتی کرده و بعد از آن جریانات حاضر  
به مسافرت و ادامه زندگی زناهوئی با او  
شده بود؟ او که آنقدر از جواد ابراز  
تفرم میکرد، او که با آنهمه زحمت  
برای رهایی از چنگال جواد از آبادان  
گریخته بود، او که اعتراف میکرد  
چه شکاف عظیم و چه فاصله غیر قابل زفی  
میان خودش و شوهرش وجود دارد، پس  
اکنون بنا بر چه منطق و چه استدلالی  
بار دیگر با این مرد شیاد و کلاهبردار  
آشتی کرده و با او حاضر به مسافرت شده  
بود؟

سعید در جواب این سؤالات بفکر فرو  
میرفت و هزار گونه حدس و خیال از ذهنش  
میگذشت. آیا پرتو، جواد را با همه  
مایش دوست داشت؟ آیا بدگوئیهای  
که از او میکرد و حتی قضیه فرارش از  
آبادان، نوعی از کینه توری و لچبازی  
زنانه و ناشی از عشق او بجاوادی بود؟

سعید چون هر چه در این باره فکر  
کرد نتیجه ای نرسید، بیک مشروب  
فروشی رفت و مقدار زیادی آبجو خورد  
و سپس بیهدف در خیابانها راه افتاد.  
آتش تصبیح بیدار بود و تکر میکرد و  
نقشه میکشید تا اینکه بالاخره افکار او  
بیک تصمیم غیر منتظره منتهی شد تصمیم  
گرفت فردای همان شب، بیدرنگ به  
بیلسر برود!

هر چه با خود فکر میکرد چرا این  
تصمیم را گرفته و بنا چه استدلالی این  
فکر در ذهنش پیدا شده است، بعل این  
مشکل موفق نمیشد، فقط حس میکرد اگر  
باز هم در تهران بماند خفه خواهد شد و  
حالت دیوانگی و جنون به او دست خواهد  
داد. پیش از آن هرگز فکر نمیکرد  
وجود پرتو به این اندازه برایش بزرگ  
و صرف نظر نکردنی شده باشد. او همان  
کسی بود که در چند سال قبل بعضی اینکه  
جواب درد از محبوب خود شنید، دندان بر  
چکر گذاشت و با همه رنجی که می برد  
ساخت و راه اروپا را در پیش گرفت.

ولی اکنون بنظر میرسد که فراموش  
کردن پرتو به این آسانی امکان پذیر  
نیاشد و عشق بیدار شده ای که ریشه های  
قطوری در اعماق وجودش داشت به این  
سادگی فراموش نشود.  
مسلماً مسافرت با بیلسر و رو برو  
شدن با جواد کار عاقلانه ای نبود و نه برای  
او و نه برای پرتو نفی در بر نداشت،  
بلکه ورود به این مملکت ممکن نبود  
صدمات جبران ناپذیری بهر دوی آنها  
وارد کند و برای همیشه این ماجرای نا تمام  
را خامه دهد.

ولی سعید حس می کرد یکنوع احساس  
ماجرای جونی و ضمیرش بیدار شده است  
که هیچوجه او را آرام نیکندارد. دیگر  
نمی تواند بزنگه کی آرام و بی سروصدا  
خود ادامه دهد.

نمی تواند در دفتر کارش بنشیند و  
با مراجعین سروکله بزند. نمی تواند  
بقیه در صفحه ۲۱



# روزنامه نگار



## خلاصه شماره‌های گذشته

يك روزنامه نگار معروف شرح میدهد كه بعد از شهرور ۲۲۰ چگونه راتر حادثه غير منتظره‌اي فروتنند شد و وارد جرگه ارباب چراگرد بدست آفتاب قدرت مقاومت داشته باشد در اثر فعاليت زلي بنام تانيا بنفع انگليها كار ميكرد و تانيا نيز در ماجراهاي عشقي باو كمك مي نمود :

در اين اتناچشم بكيف اليزابت افتاد كه در كنار اطاق روي ميز كوچك گرامافون بود، چيني كرم و خواستم از جا برخيزم و به بيم در آن كيف چه چيز هاست، شايد يك قطعه عكس اليزابت را در آن كيف پيدا ميكردم ولي در آن حال نه بكمس اليزابت علاقه اي داشتم و نه به خود او. مع الوصف خود را وادار كردم و از جا برخاستم.

در كيف اليزابت چيز قابل توجهي وجود نداشت و از همان لوازم مورد احتياج زنان انايه شده بود، روزي، مداد ابرو، دستمال، يك شيشه كوچك عطرو از همين قبيل اشياء چيزي كه من در جستجوي آن بودم يني يك قطعه عكس اليزابت وجود نداشت ولي مثلاً اينكه احساس ميكردم در اين كيف محل ديگري هم وجود دارد و در آن چيزهاي ديگري هم ميتواند نهفته باشد.

آن بيكاري و بيحالي من فرصت مي داد كه دستهايم در اطراف و داخل كيف مشغول كاوش شود و بالاخره همانطور كه حدس ميزدم يك شكاف كوچك كه بوسيله قهر بازميشد پيدا شد و در آن چند كاغذ كوچك نامان گشت.

اگر بخاطر داشته باشيد در اوائل سرگذشت خود گفتم كه من زبان آلماني را ميدانم و در آنجا بعضي آنكه نامه‌ها را ديدم متوجه شدم كه بزبان آلماني است.

هنوز متن نامه‌ها را نخوانده بودم كه سخت مشكوك و متفكر شدم و افكارم قهري متر كز گرديد، اين نامه‌ها در اين شكاف سري كيف چه ميكرد و چه رمزي در آن وجود داشت.

شروع بخواندن نامه‌ها كردم و سوه ظنه هر لحظه شديد تر ميشد و اكترون صلاح انديانم كه در اطراف متن نامه‌ها اظهاري بكنم زيرا از چند نفر از رجال و منفذين كشور در آنجا اسم برده شده بود و اسناد قاطع و انكار ناپذيري در اثبات جاسوسي اليزابت بود، ولي جاسوسي براي كه؟ براي آلمانيا! اليزابت زني كه براي انگليس ما كار مي كرد خودش انگليسي بود و بطور مسلم تمام دستكامهاي فعاله انگليس در ايران او را از عناصر زرنك و باهوش خود ميدانستند كه بنفع آلمانيا در ايران فعاليت ميكرد.

چه كار خطرناك و عجيبي - اليزابت

باهر دو طرف سر و سر داشت و آنچه براي من محقق بود آنكه وي سياست كليسي منقذين پيش از مطالب مربوط بايران توجه داشت، زيرا در نامه‌ها هم خواندم كه اين زن تصميماي و اكه براي مقاصد عالي تر و مربوط به جريانهاي سياسي اتخاذي شود باطلاع آلمانيا ميرساند و البته ايران هم در آن وقت حساسيت خاصي داشت و بهمين جهت همانطور كه گفتم اسامي عده‌اي از رجال ما نيز در بين مطالب مزبور كنجايده شده بود.

تانيا در روي تخت تكان خورده و بدنش عربا تر شده اما در آن وقت همچنان من مانع از آن بودم كه باز هم از ديدن بدن زيبا و متناسب تانيا لذت ببرم. قورا از جا برخاسته كاغذها را در جيب كت خود كه در گوشه‌اي افتاده بود گذاشتم و بعد در كيف رايستم. تانيا تكان ديگري خورد و از خواب بيدار شد، مدتي بيدار نبود و بيخود بسقف نگاه ميكرد، ناگهان نگاهي به اطراف اطاق انداخت و گفت: تو اينجائي؟

گفتم خيلي كسلم، ميخواهم بروم در آنوقت با آنكه با تانيا حرف ميزدم ولي حواسم پيش اليزابت، آن موجود زيبا و خطرناك بود و كمي هم احساس خوشحالي ميكردم زيرا با اين مدارك اليزابت را در مقابل خود برانو درمي آوردم.

\*\*\*

كادر اداري روزنامه من در همين مدت کوتاه نسبتاً مرتب و خوب شده بود نويسندگان جوان و با ذوق مرتباً آمد و هدم ميكردند و مطالب خوبي مي نوشتند، چندين دفتر دار و صحاح و مترجم داشتم كه از اول وقت در سر كار حاضر ميشدند و براي روزنامه زحمت مي كشيدند و البته در خصوصيات كار من نيتوانستند وارد شوند و بگويند كه از نوشتن مقالات سياسي و از جمله بعضي مقامات مشغول و جانبداري از بعضي دستكامها چه مقاصدي دارم، كور كورانه پيرو تايلات من بودند.

آشپ سرمقاله مهيبي نوشتنم و بچه‌ها هم اختيار خوبي كرد آوري كردند بطوريكه روزنامه مورد توجه عموم محافل سياسي قرار گرفت و رفاق اين پشت كار و سليقه و نكته سنجي را بين قيريك ميگفتند در حاليكه روي هم رفته روزنامه

من مجموعه‌اي از ذوق و ابتكار ديگران بوده خودم.

نوشتن يك مطلب تند و پرسرو صدا در زمانه خيلي براي من لذت داشت. عكس العمل مطالب مؤثر روزنامه قهري زياد بود كه قورا ورد زبانها ميشد و هر روز دوستان تازه‌اي در محافل سياسي و دولتي پيدا ميكردم، گرچه عده دشمنانم هم زياد ميشد.

فرداي آنروز كه در خانه تانيا بودم و با اليزابت ماجراي داشتم در دفتر روزنامه نشسته بودم و روزنامه‌هاي صبح را مطالعه ميكردم، از حيث اطلاعاتي كه مركز فعاليت اداره اطلاعات سفارت انگليس از سوابق من داشت خيال من راحت شده بود، ميدانستم كه اگر مطبع باشم سوابق من افشا نخواهد شد و از طرف ديگر علت نداشت ابراز مخالفت كنم.

ناگهان زرنك تلفن صدا كرد و بجهت فشردي در قلب خود احساس نمودم، شايد اين ناراحتي از آن رو بهمن دست داد كه انتظار داشتم اليزابت بن تلفن كند و درصدد پس گرفتن نامه‌ها و اسناد خود بر آيد.

شب گذشته خيلي راجع به اليزابت و بي بروائي او فكر کرده بودم و ميدانستم كه او وقتي بفرم نامه هاش كم شده است تا سرحد جنون متوحش خواهد شد و بخود لعنت خواهد فرستاد كه چرا بي مهابا مشروب خورد و از فرط مستي كيف خود را بجا گذاشت و رفت.

گوشي تلفن را برداشتم و همينكه اولين كلمه را شنيدم طيش و فشردي گسي قلبم بيتر شد زيرا صدای اليزابت را قورا شناختم.

بي آنكه سلامي بيكد ديگر بدهيم با صدای ارزاني گفت:

- الان ذر كجا ميتوانم ترا ببينم؟ گفتم: همين جا.

گفت: ميخواهم خبري بتو بدهم كه از نظر خودت مفيد است و بنظر ما صلاح نيست بدقت روزنامه‌ات بيايم، نيتواني بيك كاهه بيائي؟

جواب دادم: مانعي نداورد ولي اضطراب و همچنان من بعدى بود كه جمله‌ها را شكسته و ناتمام ادا ميكردم و اين اضطراب از دو جهت بود، يكسي تسلط غير منتظره به اليزابت و ديگر ترس از عكس العملی كه احتمال ميرفت او در مقابل تسلط من نشان دهد. از يك جاسوس زبردست و ماهري مثل او بعيد نبود كه مرا عاجز كند و حتى از بين ببرد تا نامه

هاي خود را مجدداً بدست آورد يا باخود من مدفون سازد!

از اينجوت با آنكي كه نمودار وحشت و تنبه من بود جمله خود را تمام كرد و گفت:

- ولي اگر بايستي بايستي بهتر است ميداني كه من چقدر مشتاق ديدار تو هستم و همچ تو قهي جز ديدار روي ماهت ندارم ضمناً خواستم با اين بيان بساو بپسانم كه از من ترس نداشته باشد و از حث نامه‌ها خيالش راحت شود؛ بدون آنكه اهميتي بگفته ارا داشته‌اند من بدهد گفت:

- بسيار خوب تا چند دقيقه ديگر به آنجا خواهم آمد.

گوشي را بدست لرزان روي تلفن گذاشتم و حال رخوت توام با توحشي بن دست داد، ولي ميكوشيدم خودم را از اين وحشت رها كنم و موضوع را در نظر خود كوچك و بي اهميت جلوه دهم.

چند دقيقه نگذشته بود كه پيشخدمت وارد اطاق شد و گفت: خانمي ميخواهد باشما ملاقات كند.

گفتم: تشريف بياورند.

لحظه‌اي بعد خانمي وارد اطاق شد ولي برخلاف انتظار من اين زن اليزابت نبود و مادريايده يعني خانم آقاي وزير بود.

با خوشروئي و ادب از جا برخاسته تا وسط اطاق او را استقبال كردم و بعد از سلام و تعارف گرمي گفتم:

- چه سعادتى، معلوم ميشود اقبال بن رو آورده است كه شما سرافرازم فرموده‌ايد، اين ابراز لطف شما فوق تصور من بود.

گفت: چرا شكسته نفسي ميكنيد، من بايد مقننر باشم كه توانسته‌ام آقاي مدير را ملاقات كنم، شما كه ديگر يا هايده قهر کرده ايد و بخانه مانعاً آيد...

باشتاب جواب دادم: من قهر کرده‌ام؟ من چه قابل اين فضوليها هستم، نكنند خدای نكرده هايده خانم بن كم لطف شده باشد؟

گفت: نمي دانم، ولي هايده بچه لوسي است نه دوستي سرش ميشود نه دشمني!

جواب دادم: بسكس هايده خانم دختر بسيار خوبي است و اگر در تهران دو نفر خوب باشند دو ميش اوست.

گفت: لايه اوليش هم من هستم! گفتم: همين را ميخواستم عرض كنم...

ناتمام



# نقش عشقی جوان در آبادان



سکوت و تردید گفت: اسم من سعید... است و وکیل دادگستری هستم.

دختر جوان به محض شنیدن این اسم قیافه اش از هم باز شد و گفت: عجب کاش زورتر استمان را پرسیده بودم من در آسمانها عقب شامی گشتم بالاخره در زمین پیدايتان کردم بفرمائيد در منزل، خواهش ميکنم بفرمائيد...

سعید که از این تغییر ناکهانی چیزی سر در نیاورده و بی صبرانه انتظار کشف ممان را میکشید داخل خانه شد و برآه نمایی «کیتی» از بله ها بالا رفته پس از عبور از دالان کوچکی وارد اتاق پذیرایی مجللی گردید. کیتی خدمت کار را صدا زد و دستورها را یاد داد، آنگاه داخل اتاق شده و بروی سعید روی مبل نشست و گفت: - خیلی معذرت می خواهم که این قدر شمارا معطل کردم. من اگر از اول اسم شمارا میدانستم اینقدر باعث زحمتان نمی شدم. باور کنید دیروز عصر قریب یک ساعت در خیابان اسلامبول دفتر وکالت شمارا جستجو کردم و تصمیم داشتم امروز هم بهر ترتیبی هست باینکار ادامه دهم که خوب بختانه خودتان تشریف آوردید. من از طرف پرتو پیامی برای شما دارم.

به محض شنیدن جمله اخیر، سعید گوش های خود را نیز کرد و برای اینکه مجال ادامه صحبت بدختر جوان داده باشد بی آنکه چیزی بگوید منتظر ماند، و کیتی گفت: - پرتو و شوهرش با اتفاق پایا و مامان من بیابلس رفته اند و معلوم نیست چه موقع بر میگردند. پرتو کاغذی برای شما نوشته و بن داده تا بدقت شما بیاورم. اجازه بدهید الساعه تقدیمتان میکنم...

از جا برخاست و از اتاق خارج شد و پس از یک دقیقه در حالیکه پاکت سر- بسته ای بدست داشت دوباره وارد اتاق گردید و لبخند زنان پاکت را بطرف سعید دراز کرد و گفت:

- اینست... پرتو موقع رفتن با زحمت زیاد آنرا نوشت و بن داد تا بشما برسانم...

سعید پاکت را گرفت و به مجله سر آنرا پاره کرد و کاغذ را بیرون کشید و چنین خواند:

«آقای سعید. دوست گرامی. بعلت پیش آمد هائی که بعداً برایتان خواهم گفت ناچار به مسافرت شدم، از اینکه نمی توانم در موعد مقرر خدمت برس میگذریم معذرت میخواهم، فعلاً شما اقدامی در آن مورد نکنید تا ببینم چه میشود، بعد از مراجعت از مسافرت شخصاً خدمت خواهم رسید و جریانرا بتفصیل عرض خواهم کرد»

«امضاء پرتو»  
سعید نامه را دوبار خواند و بفکر فرورفت. آیا میتواند باور کند؟ آیا این نامه نیرنگ تازه ای نظرف جوان نبود؟ ولی جوان که از قرار ملاقات پرتو با او اطلاع نداشت، در این صورت آیا

## خلاصه آنچه گذشت

سعید پرتورا دوست هیداشت ولی بر اثر خیالات جوان تصور اینکه دختر جوان او را دوست ندارد برای ادامه تحصیلات با اروپا رفت و با لیسانس فلسفه و حقوق بایران مراجعت کرد و مثل وکالت دادگستری را برگزید.

یکروز که از اهواز به تهران برمیگشت در قطار آهن ناساه پرتورا دید که چادر سیاه بر سر کرده است و چون شرح قضایا را از زبان او شنید دانست که جوان با او ازدواج کرده و او را با خود بآبان برده و بلاهای عجیبی بر سرش آورده بطوریکه زن جوان بطرف تهران فراری شده است. سعید قول داد که برای گرفتن طلاق او از شوهرش اقدام کند ولی وسط راه بدستور شرکت نفت که جوان از اعضاء انجمنت سرویس آن بود آنها را توقیف کردند. سعید و پرتو موفق بنزار شدند و خودشانرا از تهران رساندند. پرتو بختانه دانی خود رفت و وعده داد دوروز بعد در دفتر کار سعید بملاقات او بیاید. سعید پس از نوبتی از پرتو بختانه شان رفت و از دختر کتی در خانه بود

چه حوادثی پیش آمده بود که پرتو ناچار بمسافرت آنهم با اتفاق جوان شده بود؟ برای اینکه شاید اطلاعاتی در این مورد از «کیتی» بدست آورد، نامه را در جیب گذاشت و رو بدختر جوان نموده گفت: - از اینکه خانم پرتو این نامه را بوسیله شما برای من فرستاده اند، معلوم میشود شما مورد اعتماد و دوست نزدیک ایشان هستید، نمیدانم راجع بنصحتی باشما کرده اند یا نه، ولی منم یکی از دوستان نزدیک ایشان هستم و در رفع مشکلی که برایشان پیش آمده میخواهم کمکشان کنم، در اینصورت اجازه میفرمائید سؤالی از شما بکنم؟

کیتی لبخندی زد و گفت: همانطوری که خودتان حدس زدید من و پرتو از چند سال پیش موقعی که او هنوز شوهر نکرده بود گذشته از نسبت فامیلی باهم دوست نزدیک و صمیمی بودیم، من خیلی چیزها راجع باور و راجع بشما میدانم، هر سؤالی میخواهید بکنید بفرمائید.

سعید گفت: نمیدانم باشما راجع به راحتی هائی که داشت و بهمین جهت از آبادان بتهران مسافرت کرده بود چیزی گفته است یا نه.

کیتی جمله او را قطع کرد و گفت: چرا، او تمام جریانرا برای من شرح داده مسافرت او بتهران بیشتر از این جهت بود که میخواست از شوهرش طلاق بگیرد.

سعید گفت: در اینصورت موضوعی که من می خواهم بدانم اینست که پس از مسافرت جوان بتهران و بر خورد او با پرتو چه حوادثی اتفاق افتاد که منجر بمسافرت غیر مترقبه با بلسر شد؟

در این موقع خدمتکار یاسینی چای و شیرینی وارد اتاق شد، آنرا روی میز گذاشت و خارج گردید و کیتی گفت:

- اگر راستش را بخواهید من هم با نهایت کنجکاوی که برای کشف علت این مسافرت داشتم، چیزی از آن سر در نیاوردم وقتی که جوان وارد تهران شد یکسر بختانه ما آمدن و نزد بهرم رفت و مدتی طرلانی دوتائی باهم صحبت میکردند بعد پایا پرتورا بزور داخل اتاق برد و باز مدتی باهم صحبت کردند: صبح روز بعد چمدانها برای مسافرت با بلسر بسته شد و پرتو فرصتی بدست نیاورد تا قضایا را برای من حکایت کند، فقط این نامه را هنگام رفتن بهجمله نوشت تا من آنرا

بشما بدهم و اقامتضیه این مسافرت برای خود من هم یکمعمای لا ینحلل شده است زیرا پرتو تا قبل از رسیدن شوهرش بتهران بی اندازه از او اظهار تنفر می کرد و میگفت مجال است دیگر یکروز با او بتولم زندگی کنم، ولی وقتی که عازم با بلسر بودند هر دو با هم خیلی صمیمانه رفتار میکردند و بنظر میرسید اساساً هیچگونه حادثه ای میانشان رخ نداده است!

سعید گفت: در اینصورت لابد باهم آشتی کرده اند؟

کیتی جواب داد: برای من این موضوع باور کردنی نیست، زیرا اصلاً روحیه آنها باهم سازگاری ندارد، اگر هم آشتی کرده باشند بالاخره باز از هم جدا خواهند شد

مدتی در این باره باهم صحبت کردند و رشته سخن را بمباحث دیگر کشاندند.

کیتی دختری روشن فکر و خوش صحبت بود که بی اختیار شنونده را تحت تاثیر شیوائی و در عین حال سادگی کلام خود قرار میداد. باینکه پیش از هیجده یا نوزده ساله بنظر نمیرسید ولی معلوم بود در چند ساله اخیر بعلت آزادی و عدم محدودیتی که در او بوده بیشتر از دختران همسال خود با جاومه سر و کار داشته و با طبقات و طرز فکرها و روحیه های مختلف آشنا شده است. او سعید قریب نیم ساعت از اینجا و آنجا باهم صحبت کردند سپس چون شده بود سعید ازجا برخاست و پس از خدا حافظی از خانه بیرون آمد و آهسته آهسته، غوطه ور در افکار و خیالات گوناگون راه دفتر کار خود را در پیش گرفت.

پس از نیم ساعت بخیابان اسلامبول رسید: ساعت هفت و نیم شب بود و جمعیت در پیاده روها موج میزد. اتومبیلها پشت هم ردیف شده بودند و راه عبور و مرور نداشتند. سعید از میان جمعیت راهی برای خود باز کرد و بحوالی دارالوکاله رسید، ولی حوصله اش نیامد با نجا برود و مشغول کار شود. حواسش جای دیگر بود فکرش کار نمیگردد. اعصابش در حال تشنج و ناراحتی شدیدی قرار داشت. اگر چه هنوز ممای مسافرت ناکهانی پرتو برایش فاش نشده و پرده از جزئیات امر بکنار نرفته بود، ولی او یکنوع

نومیدی و تلخکامی مبهمی در اعماق ضمیر خود حس میکرد. چرا پرتو بساجواد آشتی کرده و بعد از آن جریانات حاضر بمسافرت و ادامه زندگی زناهوئی با او شده بود؟ او که آنقدر از جوان ابراز تنفر میکرد، او که با آنهمه زحمت برای رهایی از چنگالی جوان از آبادان گریخته بود، او که اعتراف میکرد چه شکاف عظیم و چه فاصله غیر قابل رقی میان خودش و شوهرش وجود دارد، پس اکنون بنا بر چه منطق و چه استدلالی بار دیگر با اینمرد شاید و کلاه بردار آشتی کرده و با او حاضر بمسافرت شده بود؟

سعید در جواب این سؤالات بفکر فرو میرفت و هزار گونه حدس و خیال از ذهنش میگذشت. آیا پرتو، جوان را با همه مایبش دوست داشت؟ آیا بدگوییهای که از او میکرد و حتی قضیه فرارش از آبادان، نوعی از کینه توری و لجبازی زنانه و ناشی از عشق او بجوان نبود؟

سعید چون هر چه در این باره فکر کرد بتنبجه ای نرسید، بیک مشروب فروشی رفت و قمار زیادی آبجو خورد و سپس بهیاف در خیابانها راه افتاد. آتش تصبیح بیدار بود و نگر میکرد و نقشه میکشید تا اینکه بالاخره افکار او بیک تصمیم غیر منتظره منتهی شد تصمیم گرفت فردای همان شب، بیدرنک به با بلسر برود!

هر چه با خود فکر میکرد چرا این تصمیم را گرفته و بنا چه استدلالی این فکر در ذهنش بیدار شده است، بعین این مشکل موفق نمیشد، فقط حس میکرد اگر باز هم در تهران بماند خفه خواهد شد حالت دیوانگی و جنون به او دست خواهد داد. پیش از آن هرگز فکر نمیگردد وجود پرتو به این اندازه برایش بزرگ و صرف نظر نکردنی شده باشد. او همان کسی بود که در چند سال قبل به محض اینکه جواب در از محبوب خود شنید، دندان بر چکر گذاشت و یامه رنجی که می برد ساخت و راه او را در پیش گرفت

ولی اکنون بنظر میرسید که فراموش کردن پرتو به این آسانی امکان پذیر نباشد و عشق بیدار شده ای که ریشه های قطوری در اعماق وجودش داشت به این سادگی فراموش نشود. مسلماً مسافرت بیابلسر و رو برو شدن با جوان کار عاقلانه ای نبود و نه برای او و نه برای پرتو نفعی در بر نداشت، بلکه ورود به این مهلکه ممکن نبود صدمات جبران ناپذیری بهر دوی آنها وارد کند و برای همیشه این ماجرای ناتمام را خانه دهد.

ولی سعید حس می کرد بیک نوع احساس ماجراجویی و ضمیرش بیدار شده است که بهیچوجه او را آرام نمیکند. دیگر نمی تواند بزنه گی آرام و بی سرو صدای خود ادامه دهد. نمی تواند در دفتر کارش بشیند و با مراجعین سرو کله بزند. نمی تواند بقیه در صفحه ۲۱



سفارت را فیصله دهد از مسیو «کوبینو» شارژ و افسر سفارت فرانسه خواهش نمود که منافع دولت انگلیس را در غایت سفیر و کنسول انگلیس در تهران بپذیرد، همینکه شارژ و افسر تقاضای کنسول را قبول کرد «استیونسن» صورت جماعتی از مردم ایران را که در زیر حمایت و طرف علاقه دولت انگلیس بودند به شارژ و افسر تسلیم کرد تا در غایت او از منافع و جان آنها با اصطلاح حمایت نماید»

این عده می را که کنسول به شارژ و افسر صورت آنرا داده بود که از جانشان حفظ و حراست نماید همه از کسانی بودند که سالیان دراز جیره خوار دولت انگلیس در ایران بودند و در راه تامین منافع آنها از هیچ نوع جنایت و خوش خدمتی فروگذار نکرده بودند و کنسول میترسید که در غیاب وی مردم کینه جو و وطن پرست تهران انتقام هولناکی از آنها بگیرند اتفاقاً در بین این اشخاص نام شاهزاده فرهاد میرزا نیز چشم میخورد و فرهاد میرزا وقتی از این موضوع اطلاع پیدا کرد فوق العاده متاثر و خشمگین شد و بلافاصله نامه می نوشته به شارژ و افسر داد و متذکر گردید که من یک نفر ایرانی هستم و نتوانم از اینکه زیر حمایت دولت انگلیس قرار گیرم در پایان نامه خود اعلام کرده بودم که من نوکر دولت ایرانم و اگر مرا حکم برگردن زدن رسد کردن نهادهام و بهیچ وجه زیر حمایت یک دولت حریص بیگانه نمیروم.

شارژ و افسر سفارت فرانسه نیز چاره می ندید جز اینکه نام او را از آن جمع حذف نماید و جریان را هم به استیونسن گزارش داد کنسول دولت انگلیس در ماه صفر عازم حرکت شد وی برای اینکه همانطور که قبلاً مقرر فرموده کرده بود مخفیانه در لباس مبدل از تهران و بیس از ایران خارج شود و بقول خود از آسیب مردم ایران در امان باشد مدتی اندیشه کرد که بچه لباس درآید و پس از مدتی تامل تصمیم گرفت بلباس چابازها در آید، پس هرچه زودتر لباس چابازهای ایرانی را برای خود تهیه دید و با چند نفر ایرانی که تا آخرین لحظه دست از حمایت و علاقمندی کنسول نمی کشیدند بی آنکه بدولت ایران اطلاع دهند و با هیچکس از حرکت او مطلع شود با چند اسب چابازی بهمان عنوان چابازها درآید و پیش گرفت وی سرعت برای آنکه مبادا بازرگانانی که از وی طلب کار بودند از حرکت او باخبر شوند و او را دنبال نمایند سرعت در سر راهها اسب ها را بعنوان اینکه چاباز است تمویض کرده بی درنگ پیش میتاخت، استیونسن راه گیلان را انتخاب کرد تا در بندر پهلوی به کشتی نشسته از طریق روسیه با انگلستان برود

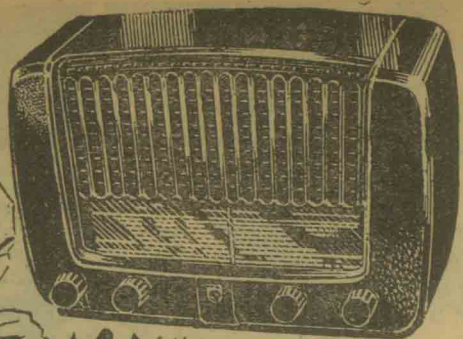
اما همینکه بندر پهلوی رسید و تصمیم گرفت که به اولین کشتی سوار شود تصادفاً کشتی مورد نظر وی هنوز نیامده بود و او ناگزیر شد که به رشت رفته مدتی در آنجا توقف نماید تا کشتی بیاید استیونسن در رشت فوق العاده مضطرب و وحشت زده بود زیرا می ترسید که مردم او را شناخته و رسوا گردد، ولی بسا اینکه خیلی از این امر بیم داشت و سعی در مخفی



سروس میل و صنایع رنگین مختصر فروخت خیابان خیام - مقابل پارک شهر



نودن خود میکرد چون مدت توقف در رشت بطول انجامید و کشتی وارد بندر پهلوی نشد بالاخره چند نفر از کسانی که در تهران او را دیده بودند در لباس چابازی او را شناخته و بدیگران قضیه را گفتند، بطوریکه ناگهان همه مردم شهر رشت فهمیدند که کنسول انگلیس در لباس مبدل قصد گریختن از ایران را دارد، در شهر رشت هیجان و غوغای عجیبی پیش آمد و هنگامی که بازرگانان ایرانی که از وی طلب کار بودند از ماجرای گریختن کنسول اطلاع پیدا کردند بدولت ایران شکایت نمودند و کارداران دولت ایران نیز جریان را بلندن نوشته و بلافاصله موضوع از لندن مورد رسیدگی قرار گرفت و استیونسن تحت تعقیب قرار گرفت این حادثه به اندازه می بر اهمیت بود که بلافاصله در دنیا انعکاس نامطلوبی پیدا کرد و مطبوعات ممالک اروپایی آن را با آب و تاب درج کردند خود منتشر ساختند و کنسول انگلیس را در ردیف کلاه برداران و فریب بشار آوردند



# فلیپس رادیو اینک سخرا

فروشگاه فلیپس رادیو - لاله زار - شماره ۱۰۱ طهران

## حراج

فقط بیست روز

از موقعیت استفاده فرمائید  
مغازه پیرایش

طبق معمول هر ساله از تاریخ ۱۱ از بهمن ماه ۱۳۳۱ الی ۳۰ بهمن ماه ۱۳۳۱ مقداری از کالای خود را با نازلترین قیمت های مناسب در دسترس خریداران محترم قرار میدهد

### تأثر فردوسی

## عروس فراری

برنامه کمدی شرقی بقلم و تحت نظر هنرمند محبوب، معز دیوان فکری

### باشتراک

بانوان - فرنگیس - نادره - افسانه  
آقایان امیر فضلی - همت آزاد - وحدت - بن احمد  
آواز خواننده معروف عرب - الاستاد فرید  
برنامه آینده - اجنبی



## حاجی واشنگتن

بقیه از صفحه ۱۹

سپس شاه فرمود با مؤکد ترین طریقی بدولت خود گزارش دهید که دولت ایران علاقه مند است همیشه سفارت آمریکا در پایتخت ایران باقی بماند و رفتار شاه با مایسار طبیعی بود، شاید اندکی حال عصبی داشت، زیرا عینک طلای خود را گاه بگناه روی ناخ خود میرود در بازویی که میرزا سعیدخان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه از بنجامین نمود سخن از سفارت ناصرالدین شاه با آمریکا پیش کشیده گفت «اگر شاه از تلامذ افغانوس خطمتن شود بی میل نیست سفیری با آمریکا برود»

در هنگامیکه بنجامین در طهران بود حادثه ای برای او پیش آمد که نزدیک بود روابط میان این دو کشور قطع کرده

و آن عبارت از این بود که وی در هفدهم رمضان ۱۳۰۶ هجری با دختر خود از طهران بظرف شمیران که باغ بیلاقی سفارت در آنجا بود حرکت کردند بر طبق معمول آن زمان دو نفر سوار جلو درشکه حرکت میکردند همین که درشکه به قهوه خانه وسط راه رسید درشکه چی دید که چندین کالسکه در سایه درختان کنار جاده پشت سر هم ایستاده است ناگهان یکسده سوار نظام از زیر درختان بیرون آمدند بدو نفر سوار جلودار سفیر آمریکا حمله ور میشوند، و هر چند سواران فریاد میکنند که «سفر آمریکا توی درشکه است» اثری نمی بخشد

بنجامین بفراست در می یابد که کارد سلطنتی است و حرمخانه سلطنتی در آنجا متوقف است و در چنین مواقعی بجز سفراء بکسی اجازه ورود داده نمی شد

از این جهت بنجامین برای جلوگیری از وقوع قتل درشکه را امری متوقف میدهند ولی سر بازان اذیت میکنند بنجامین بدرشکه چی فرمان توقف میدهد، سر بازان او را محاصره میکنند و با پهنای ششیر بیجان درشکه چی و جلوداران میافتند، رئیس کارداران میگرد و سر بازان درشکه چی و اسب هارامینند، اماراننده درشکه سفیر آمریکا و دخترش را بهر زحمتی بوده از آن ورطه هولناک رهائی میبخشدند در همین اثناء یکی از خانهای حرم که ریاست حرم سرادار برعهده داشته از قضیه باخبر میشود و بیدرنگ خواجه خود را میفرستد که سر بازان مانع حرکت درشکه سفیر کبیر نشوند، ولی خواجه وقتی میرسد که همراهان بنجامین کتک مفصلی خورده و دست یکی از آنها شکسته بود؛ روز بعد بنجامین یادداشتی بوزارت امور خارجه میفرستد و در آن متذکر میگردد که اگر از این رفتار نظامیان عنبر نخواهند سی و شش ساعت بعد پرچم سفارت را پایین خواهد آورد؛ ساعت ۱۱

## وقت و عشق و خون

بقیه از صفحه ۱۹

کتاب بخواند و سینما برود و با این تقریبات مسخره خودش را سرگرم کند

تصمیمش را گرفت و بار دیگر چندان سفر را بست، بلیت ترم برای «شاهی» خرید و یکروز صبح از پله های قطار آهن بالا رفت و در کوچه قرار گرفت. قطار سوت حرکت را کشید و برآه افتاد و نزدیک غروب، پس از عبور از رشته جبال البرز بشهر صنعتی شاهی رسید. از آنجا تا بابلس بیش از یکساعت راه نبود و یک اتومبیل گرایه ای سعید را مقابل مهمان خانه دولتی بابلس پیاده کرده شب بود و مسافر تازه وارد خسته بود: اتاقی گرفت و شام خورد و خوابید.

صبح روز سوم مرحوم صنیع الدوله که از وزرای بنام بوده سفارت میروود و تا از خاطر شاهانه را ابلاغ میدارد، و به از ظهر همان روز نامه استیفات از وزارت خارجه میرسد و تقاضا میشود که بامداد روز بعد منشی ایرانی سفارت بدرشکه چی و جلوداران بسطنت آباد «کاخ تابستانی شاه» بروند: در آنجا رئیس تشریفات در بار حکم میکند که سر بازان جسور را یافته آنها و نایب رئیس کارد را شلاق مفصلی بزاند ولی منشی ایرانی سفارت پیش رفته مانع میشود و سروان فرمانده کارد هم بعد از ظهر همان روز سفارت رفته عنبر میخواهد و به این طریق روابط از نو حسنه میگردد اما هندرسن آخرین سفیر کبیری که کارنفت را نیمه تمام گذارد.

لوی هندرسن که سابقاً است سفارت آمریکا را در هندوستان برعهده داشت از سیاستمداران پخته و ورزیده است که تحصیلات خود را در رشته حقوق سیاسی بیابان رسانیده و از جوانی مورد اطمینان دولت متبوع خود بوده است، ولی از آن روز که بجای دکتگر گریدی سفارت کبیری دولت آمریکا در ایران منصوب شد بیوسته در راه پیدا کردن راه اساسی برای حل مشکل نفت کوشیده است، ولی با اینهمه هیچگاه از زحمات خود نتیجه ای نگرفت هندرسن مردی محافظه کار و متین است و همیشه سعی میکند خود را بی طرف نشان دهد و چنین وانمود سازد که دولت متبوع وی هیچگاه دخالت در امور مربوط به کشوری که او مقیم در آنجا است نمیکند اینک که وی بمقام معاونت وزارت خارجه آمریکا منصوب شده و خیال ترک مملکت ایران را ندارد امید است همان توجهی که در ایران نسبت بحل مسأله نفت ابراز میداشت در این بست جدید همان علاقه را نشان دهد تا از نتایج کوشش های خود بهره ای گرفته باشد.

## برای فرزندان

مجله هفتگی «برای فرزندان» در ۳۶ صفحه با حکایات و افسانه ها و قسمتهای اخلاقی و علمی و تصاویر زیاد مخصوص فرزندان این کشور از روز پنجشنبه سی ام بهمن منتشر میشود این مجله نتیجه بیست سال مطالعات است و در ایران سابقه ندارد و همه فرزندان کشور از آن استفاده خواهند کرد نشانی تهران صندوق پستی ۱۵۲ اداره بوذرجمهری فوقانی فادا

## چگونه جاسوسان

بقیه از صفحه ۶

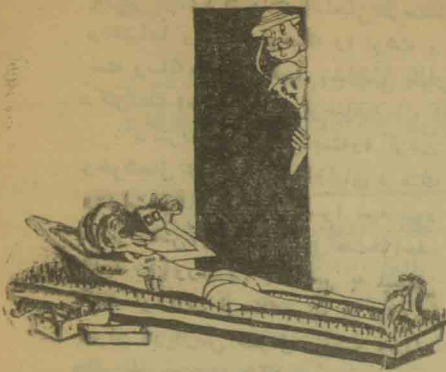
«نویکوف» مأمور تحقیق شده بودند زیر نظر قرار گرفتند. در همین موقع دکتگر اولین س گرایو فرمان آماده باش داد. دکتگر هاریک در پشت دستگامهای خود، نشسته کوشی هارا بر کوش و عینک های سیاه ضد «رادیاوکتیو» را بر چشم گذاشته بودند مهمتر اینکه گرم مخصوصی که از محلول سرب ساخته شده بود بر و تن خود مالیده بودند و بطوریکه دانشمندان معتقدند اشعه کشنده در رادیو اکتیو از محلول سرب با ترکیبات سرب نمیکند.

ساعت ۵ ریح صبح بود که دکتگر مخصوصی فشرده شد. یک دو سه چهار، دانشمندان از زیر عینکهای سیاه نگاهای بهم انداختند که حاکی از عدم موفقیت بود.

عقر به هاهمه مقابل هم ایستاده ... مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده بود در همین موقع دکتگر کاراک گفت، با پستی بسزا بر گردانیم. با وجود اینکه همه از خطر آن آگاه بودند سکوت کردند. دکتگر کاراک که معلوم بود از وحشت دوستان خود مطلع شده بود گفت چاره ای نیست... اگر در حین باز کردن چاشنی بمب منفجر گردید نام مراجز و شهدا بگذارد و بعد بلا در این دستمال را بیاد کار از خود باقی خواهم گذاشت. سپس دستمال خود را بدست دکتگر گرایو داد و از برج بازمین آمد. دانشمندان حرکت او را بطرف محل انفجار مشاهده میکردند دکتگر کاراک با قدمهای شمرده تا نزد جیب ارتش رفت و سوار آن شد و بعمل قرار گاه بمب رفت همکاران دانشمندان از عینکهای سیاه با دور بین رفتن او را مشاهده میکردند. دکتگر بعمل قرار گاه بمب نزدیک شد و با شجاعت عجیبی بمحل پسته شدن بمب رفت. نخست با گاز انبر جریان الکتریسته آنرا قطع کرد.

و سپس با دست هرقهای پیشانی خود را پاک کرد و نفس راحتی کشید. سپس بمب هیدروژن را باز کرده و رفتای خود را یکیک طلید. همگی آمدند و هر یک قسمتی از بمب را امتحان کردند و در همان دقیقه معلوم شد که جریان برق در داخل بمب قطع شده است. بلافاصله سیمهای داخل بمب را عوض کردند، آنها را بستون فولادین بستند و همگی بطرف برج آهنین حرکت کردند. نیم ساعت بعد همه بر روی برج بودند

## جام جهان نما



مرا تشریح منظر  
پادشاهی جام جهان نما در روز پنجشنبه در شهر  
مرا تشریح در ایران  
نگاه پارک - چهارراه توام السلطه - تهران

هو اتازه روشن شده بود که دکتگر گرایو انگشت خود را بر روی دکتگر گذاشت ناگهان صجرا مثل روز روشن شد، برج بلرزه در آمد. دقیقه ای نگذشت که صدای رعد آسانی همراه با زلزله اعصاب دانشمندان را بلرزه در آورد. دستگامها یکی پس از دیگری شروع بکار کرد قدرت تخریب و شدت انفجار بر روی نوارهای مخصوص نقش بست. یکساعت بعد هیئت علمی دانشمندان قبلیک در واشنگتن و هم ستاد عالی ارتش آمریکا از جریان اطلاع یافتند.

بمأمورین داف بی آی دستور داده شد که کاری کار جاسوسان دیپلوماسی شوروی نداشته باشند.

مأمورین روسی فوراً بواشنگتن برگشته و شرح مشاهدات خود را برای «نویکوف» گزارش دادند. بیست و چهار ساعت نویکوف باید هواپیمای ارتشی شوروی فرود گاه نیویورک را ترک گفت، خبر انفجار بمب هیدروژن را بمقامات کرملین گزارش داد.

درست حرکت نویکوف با حرکت ابرها مساوی بود چون در همان تاریخ سراسر قاره آسیا و اروپا آمریکا را ابرهای سیاهی فرا گرفت و با وجود اینکه فصل طرفان آغاز نشده بود باره کی عجیبی رخ داد.

دستگامهای «سیسوگراف» روسی نیز لرزه های زیر زمینی را تشخیص دادند و وزامداران کرملین در قشقه های جنگی خود تجدید نظر نمودند.

## این را میخواستم بگویم

تمبرهای باطله خود را میتوانید با درس زیر با کتاب و مجله عوض کنید اصفهان

شمس آباد نوروز جهشاد

۳-۱

## ششمین سال شهادت محمد مسعود

چون جمعه ۲۴ بهمن ماه جاری مصادف با اولین روز ششمین سال شهادت شادروان محمد مسعود میباشد بازماندگان آن مرحوم و کارکنان روزنامه مرد امروز از ذوات محترم و دوستان و علاقمندان آن فقید سعید انتظار دارند از سه ساعت بعد از ظهر با تشریف فرمایی خود روح آن شهید را شاد فرمایند.



دید تصور کرد خواسته اند بسته را از پاریس برای دکتر ملک اسمعیلی بفرستند و اشتبهاً وزارت فرهنگ را نوشته و بسته رساله‌ها را مستقیماً بنشانی خود دکتر ملک اسمعیلی پس فرستاد.

دکتر ملک اسمعیلی بسته را گرفت و خوشحال شد که بدست اولیای فرهنگ و دولت نیفتاده است زیرا بعید نبود بر اثر نوشتن آن رساله او را تحت مؤاخذه شدید در آورند و احیاناً سر به نیست کنند. وزارت فرهنگ مرتباً از سفارت ایران در پاریس سؤال میکرد رساله‌های بحرین چه شد و آنها جواب میدادند بضمیمه کتابهای دیگر بایران فرستاده‌ایم در پستخانه هم از وجود کتاب‌ها اظهار بی‌اطلاعی میکردند و فقط میگفتند یک بسته باسم دکتر ملک اسمعیلی از پاریس آمد که باودادیم.

میکروزد دکتر ملک اسمعیلی را بشهریانی احضار کردند و یکی از افسران مأمور تحقیقات از او شد. سؤال اول آن افسر این بود: شما «کارل مارکس» را میشناسید (البته منظور از «کارل مارکس» «کارل مارکس» بود).

ملک اسمعیلی جواب داد: نه. شما افکار کمونیستی دارید؟ نه بخدا! کتابهایی را که از دست‌خانه گرفتید - در آن بسته‌ای که من گرفتم کتاب نبود بلکه چیز دیگری بود که از پاریس برای من فرستاده بودند - برای پیدا کردن کتابها باید از سفارت ایران سؤال کنید.

این سؤال و جواب دردی دوانگرود و سه روز دکتر ملک اسمعیلی را در شهریانی زندانی کردند؛ تا آنکه بواسطت یکی از اقوامش که سرهنگ شهربانی بود ویرا آزاد نمودند تازه آنوقت وزارت فرهنگ او را احضار کرد و چند روز هم در آنجا گرفتار بود ولی همیشه در برابر سئوالات مأمورین میگفت: بسته‌ای که من گرفتم محتوی کتاب نبود.

مضحک اینجاست که حتی ۵ سال بعد از آنهم روزیکه باطابق معاونت وزارت دادگستری وقت برای گرفتن حکم انتصاب بمعاونت اداره حقوقی دادگستری وارد شد آقای معاون بعضی دین او پرسید: تحصیلات شما در چه رشته‌ایست؟ دکتر ملک اسمعیلی جواب داد: مگر بکار انتصاب من مربوط است؟

نه میخواستم بیرسم - در رشته حقوق آقای معاون با لحن مخصوصی اضافه کرد: شما کتابی نوشته‌اید؟ دکتر ملک اسمعیلی دانست که موضوع آنچه قرار است و گفت: پس بهمین جهت حکم مرا مدتی است نگه داشته‌اید و امضاء نکرده‌اید؟ - نه، بطور مکرر؟ - هیچ گفتم شاید اشاره‌ای از جایی شده باشد!

آقای معاون قیافه‌ها درهم کشید و با تشدد گفت: یعنی میفرمائید من جاسوس هستم؟ دکتر ملک اسمعیلی گفت: استغفر الله منظورم این بود که بدانم چرا حکم معاونت اداره حقوقی مرا تا بحال امضا نکرده‌اید.

آقای معاون دیگر چیزی نگفت و حکم را امضا کرد و بدست اوداد.

عزیز الله خان در سال ۱۲۸۱ شمسی در تهران متولد شد. پدرش اهل سواد کوه بود که در ارتش خدمت میکرد و در فوجی که رضاشاه سر تیب آن بودی سمت لشکر نویسی داشت و مدتی ترقی کرد و وزیر لشکر شد. بعد از تحصیلات ابتدایی وارد مدرسه آلیانس فرانسه شد و پس از آن ۵ سال در مدرسه سیاسی درس خواند و سه سال هم صرف خواندن درس حقوق کرد. مدت هشت سال در فرانسه تحصیل کرد و از سال ۱۳۱۵ که بایران مراجعت نمود وارد خدمت دادگستری شد - مراحل خدمتی او و سمت‌هایی که تا بحال داشته بدین قرار است:

عضو علی‌البدل محکمه بدایت و عضو اداره تهیه قوانین - دادیار دلسرای تهران - مستطقی اول دادسرا - دادیار دادسرای استان - مستشار دادگاه استان معاون دادستان تهران - رئیس اداره بین الملل وزارت دادگستری - معاون اداره حقوقی - دادستان استان - دادیار دیوان کشور - مستشار دیوان کشور معاون وزارت دادگستری - معاون پارلمانی و سیاسی نخست وزیر.

در ابتدای خدمت دادگستری در کلاس قضایی سابق طریقه علمی کشف جرائم را تدریس میکرد - در کلاس قضایی ارتش، دانشکده شهربانی و کلاس قضایی ژاندارمری درس داده و هنوز هم میدهد. همچنین در نشریات ارتش و شهربانی و ژاندارمری مرتباً مقالات علمی می نویسد. بهترین تفریح او مطالعه و نوشتن است و میگوید: «تحصیل در حکم کلید است و باید معلومات با مطالعه و تمرین پخته و تکمیل کرد و در رشته خود و وزیده شد باینجهت من تا بحال از مطالعه و نوشتن دست برنداشتم»

معاون سیاسی و پارلمانی نخست وزیر هم کارهای سخت و مشکل زندگی را آسانی میکرد و بهمین جهت هم موقتیکه باو گفتند چرا زن اختیار نمیکنی گفت هیچ علتی ندارد فقط منتظر بودم یک نفر بمن یاد آوری کند، آنوقت دست و آستین را بالا زد و مثل برق بکزن گرفت در حالیکه بعضی‌ها برای زن گرفتن ده سال مطالعه میکنند آخر کار هم هنوز مردد و دودل هستند، دکتر حالا دودختر ۸۶ ساله از تنبیه ازدواجش دارد که خیلی آنها را دوست میدارد و هر دوی آنها را در امان خود زیر عیال زود بیکه ۲۵۰ تومان برایش تمام شده مواقع فراغت جای میدهد و با آنها تفریح میکند و لذت میبرد و این لذت‌هنگامی با آخرین درجه میرسد که کتابچه‌های املاء و انشای آنها را که در مدرسه نوشته‌اند بگیرد و ورق بزند و به بیست نمره آنها از هر دو درس بگذرد (۲۰) تمام مناسبت!

از کلمات قصار او است که میگوید: «من هیچوقت حساب زندگی خود را از دست نمیدهم و هر قدر پول داشته باشم بهممان اندازم خرج نمیکنم بهمین علت هرگز به بی پولی و احتیاج بدیگرم - چهار نمیشود و شما بهتر میدانید آدمی که فکر گرفتاریهای مالی نباشد اصلاً غصه‌ای در دنیا پیدا نخواهد کرد.»

دکتر ملک اسمعیلی تا وقتی که به عنوان معاون دادگستری بدکتر مصدق معرفی شد قیافه دکتر مصدق را از نزدیک ندیده بود. در آنروز یک جلد از رساله بحرین خود را بدست وزیر داد و وقتی بدکتر مصدق آنرا دید با خود گفت: این مرد عجب آدم کم نظیری است، هر کس یک چنین کتابی نوشته بود تا بحال همه دنیا از کار خود مطلع ساخته بود!

پیشوا حقد را بشوروی

بقیه از صفحه ۴

زاده قول داد که هر چه زودتر عده دیگری را گول بزند و در سلك موافقین خود و مخالفین دولت در آورد و تشکیل اقلیت مجلس را اعلام کند! البته بشرط آنکه روزی مثل دکتر مصدق که يك وقت لیدر اقلیت بود نخست وزیر بشود و تلافی بی‌اعتنائی‌های دکتر مصدق را در آورد!

وقتی آیه الله کاشانی و حامی‌های زاده متن آخرین اعلامیه کاشانی را تهیه کردند حامی‌های زاده خندید و گفت: گرچه بدکتر مصدق خیال میکنند هنوز هم دولت او پرو با قوس است اما نمیدانند که بیش از چند ماه نخواهد توانست باین عوام فریبی ادامه دهد قول میدهم همین اعلامیه شما وقتی منتشر شد چنان مردم را علیه دولت تحریک کند که بدکتر مصدق مجبور شود برای صدمین بار از مجلس رأی اعتماد بخواهد و آنوقت... من میدانم و او!

آیه الله گفت: مگر صدقه نکفتم که نبیخواهم فعلا بدکتر مصدق سقوط کند بلکه منظورم اینست که باین وسیله او را از بعضی اعمال خلاف رویه منع کنم. مملکت ما الان بدکتر مصدق احتیاج دارد تا کارشایلات و نفع تمام شود.

حاضر زاده گفت: منمهم صد اعرش کرده‌ام اگر بدکتر مصدق سقوط کند و شما نخست وزیر بشوید وضع خیلی بهتر از اینها خواهد شد.

آقای کاشانی دستور داد پنج هزار ورقه کاغذ سفید برای چاپ اعلامیه خریداری میبویم.

بابا نوتل

بقیه از صفحه ۸

دیری نپایید که بتول خانم اندام ظریف و زیبای خود را در آغوش نیمه گرم و زمخت بابا نوتل احساس میکرد در حالیکه چکمه‌های لاستیکی و حلقه فلزی کمر بند قبای قرمز و اساقها و سینه لطیف و زیبایش را میبغزاشید و ناراحت میکرد!

وقتی خورشید عالم تاب سر از افق خاور بلند کرد و همه جا از جمله اطاق بتول خانم را روشن ساخت جوانک نیرنگ باز در اطاق مقابل یعنی اطاق خودش لباس‌های بابا نوتل را ازین بیرون می‌آورد تا هر چه زودتر با نجا بیکه کرایه کرده بود بازگرداند و نزدیک ظهر بتول خانم لنگه جورابی را که شب قبل بابا نوتل در آن هدایائی بیاد کار گذاشته بود بدست داشت و بهمه نشان میداد تا کاسآبیکه منکر «حلول بابا نوتل» باطابق او هستند با چشم خود آثار و عطایای او را ببینند و باور کنند که او دروغ نمیگوید...

کرده‌اند و بیجا بخانه دادند. بدکتر مصدق خیر دادند که باز هم کاشانی اعلامیه ای نوشته و خودش میگوید که در آن پرده‌ها را بالارده و علیه چند نفر از متصدیان امور حساس مانند رئیس شهربانی، سر تیب دفتری، دکتر فلاح و غیره مدارکی آورده است و میبخواهد این اعلامیه را روز شنبه منتشر کند.

دکتر مصدق مدتی خندید و بعد گفت همه اینها زیر سر حائر زاده و چند فرد دیگر است، باشد، بگذارد آنها کار خود را بکنند منمهم کار خود را میکنم تا ببینیم کدام پیش میبویم.

بمناسبت چهارمین روز در گذشت دوست عزیز و ناکام منصور زندگرمی زیر گل رنگ دل ای غنچه رعنا چونی بی تو ما غرقه بخونیم تویی ما چونی

یاد تو

بن آنروز از بیک مرگ خبر داده بودند مرد دردناک و جان گاه طوفانی شدید در روح حساسم بوجود آورد فشاری سنگین و اضطراب بی سابقه‌ای در قلب ناتوانم احساس کردم همچنان درد آلودی سراپای وجو مرا بلرزده در آورد و اضطرابی با غم حرمان کلوم بر دا خشک کرده بود و با نوبیدی همراه با طوفان که از ناکاسی برمی‌خاست برای آخرین دیدارش شتافتم آنروز هوا گرفته و طوفانی بود. طبیعت خشمگین با دل بیقرام هم‌آهنگی داشت اما افسوس.

منصور بدیگر رخت بر برای جاوید کشیده و آفتاب عمرش برای همیشه درخشنده‌گی خود را از دست داد، منصور به مهر و وفا مشهور بود سراپا عشق و محبت و وجودش مهر و صمیمیت بود خبر تاثر انگیز مرگش همه را مغموم و قلوب دوستانش را آکنده از تالم نمود میگویند زندگی دروازه مرگ است و مرگ پایان زندگی ولی آنچه معقق است زندگی آغاز و پایانی ندارد هر چه هست خاطره و نشاط امید و آرزوها غم و حرمان است پایان زندگی مرگ نیست همین باد بودها و یاد کارها نشانه زندگی است

اگر از تویادی نشود از دوریت اشک از چشمی سرازیر بشود در فراقت حرمان دست ندهد از مرگ قلبی نلرزد در آنروز بدان در این دنیا دنیای درد و ناکامیها دنیای عشق و دوستی نیستی و برای همیشه مرده منصور عزیز دور از تو آش اشتیاق و تشنگی دیدارت را با یاد رفتار تو خاموش میکنم. من این را بیاد تو نوشتم

دوست داغدارت. نعت الله نورانی



عزیز بقیه در حل میگرد خستگی داده کم میش فراوان صعود در سال تهران ۲۱۱ هر سال اکنون از تمام بیست اماحت عجب زیادت الکلی این سدر یعنی چند میدان ایران استم است این خار بعد رژیم استم دول سال



## میان سال شهادت گوثر عزیز



من از کودکی با توفیق بزرگ شدم - و را چون جان شیرین دوست میداشتم می توانم بچراغ قسم بخورم که خانواده تو در ایران بی نظیر است در تربیت فرزند و دادن مرام اجتماعی و تربیت برای زمانه و واقعا پدر بزرگوارت بفرمان علی علیه السلام راه میرفت چندین مرتبه شنیدم میگفت فرزند را برای زمان باید تربیت نمود -

آری تو را که بینهایت خوب تربیت کرده بودی و با شهادت تو ای گوثر عزیز دیگر دنیا برای من سیاه شد - آری با افکار بلند و روح بزرگوارت باید بهین طرز یعنی نظیر بزرگترین وفدا -

کارترین مردان دنیا بشهادت برسی و بزرگواری تو بجهان و مخصوصا به ایرانیان ثابت شود من عقیده دارم مجسمه تورا باید برای نشان دادن به عالم اجتماع و تشویق خدمتگزاران دولت در محل خانه تو یعنی میدان ژاله و یکی هم در شهر زابل نصب کنند تا جوانان تحصیل کرده بدانند که برای قداکاری در انجام وظیفه چه ارزشی است

در خانه میگویم رفتی ولی از قلب دوستان و بستگان تا بوقت مرگ نمی روی مرگ پر از افتخار و سربلندی زندگی جاویدان است

محسن قراگوزلو

## کارت ورودی ضیافت بزرگ مجله آسیا

روز پنجشنبه هفتم اسفند ماه در سالن مجل باشگاه افسران ژاندرمیری با شرکت خواننده محبوب خانم روحش و انواع سرگرمیها و وسائل تفریح لذت این شب را هیچگاه فراموش نخواهید کرد .

کارت ورودی ضیافت آسپار از لاله زار قنادی فرد شیرین گیشه آناژ فردوسی - سینما تروپل و اسلامبول بنگاه نوروفون قنادی فردوسی تهیه فرمائید .

### نامه وارده

روزشنبه نوزدهم بهمن ۱۳۳۱ در شهرستان زابل حادثه اسفناکی راعده ای منتظرالوکاله بوجود آوردند که بقیه جان دهها جوان آرزومند و ناکام آن مملکت تمام شده که مسلماً تمام ملت ما از چگونگی آن اطلاع دارند.

قضای انتخابات زابل بقلنگاه فرستادند با این امید که تا انجام این ماموریت پست مورد نظر در تبریز باز میشود و اختریه بعضی مراجع از زابل بدخواه خود یعنی انتقال به تبریز میرسد متاسفانه این رفتن بر کشتن نداشت و با وجود پاکی نیت و آرزوی خدمت بملکت و ملت دلسوختگان و کات پیران اورا بخوش آغشته کرده و جسد تکه تکه اورا روانه مشهد نمودند و مادر امیدوارش را که آرزو داشت هرچه زودتر پسرش را در لباس دامادی ببیند دست همسرایدیش را بدست او گذارد برای همیشه ناامید و دلشکسته کردند .



یکسال از این جنایت خون آلودمی گذرد، سید و شصت و پنجروز است که کل سرسید خانواده اش تشریف شربت شهادت نوشیده و در جوار حضرت رضا (ع) خواب ابدی فرورفته است دوازده ماه تمام است که مادر این شهید ناکام برای مشاهده تیرباران کردن فاتمین پیرم این جوان و سایر شهدای زابل تائیه شماری میکند بله یکسال میگردد و از ۲۰ نفر متهم بقتل این عده جز هفت نفر همه آزاد شده اند . . .

قضات و دانشمندان کشور روح آزاده و پاک اشتریه از فراز آسمان ارجاییگاه فرهنگان پاک مثل خودش ناظر اعمال شامت نگذارند شایهائی که اغلب دلایلی و شواهدی هم بر صحت آنها موجود است تبدیل بیقین کرده و امن خیلی از مدعیان آزادیخواهی و ملت پرستی را آلوده به خون شهدای بیگناه حادثه زابل نماید از طرف خانواده اشتریه - بیوک اشتریه

### صاحب امتیاز: نیر صدوری پور

با اتوکارهای مبله

گیتی نورد

بابل تور

شرکت عباد - ایران پیمان

بتمام نقاط ایران مسافرت کنید

با همین تور مسافرت کنید

زیرا همین تور کمترین

موسسات مسافربری در ایران است

اتوهمدان

قابل توجه مسافران محترم همدان

با اتوکارهای درجه ۱ و ۲ اتوهمدان همه

روزه صبح و عصر از تهران به همدان و بالعکس مسافرت کنید

تهران خیابان سبزه مسافربری مظاهری اتوهمدان

## غرق میهن، آبجو هیچیده

بقیه از صفحه ۲۴  
در حل مسائل ریاضی زایدالوصف ضعیف میگردد و هر چند انسان حس می کند که خستگی اش رفع شده، باز تجربه نشان داده است که در صد از قدرت کار عضلات کم میشود .

### مشروب فروشی در ایران

در ایران مشروب فروشی بسیار فراوان است یک آمار نیمه رسمی سیر صعودی اینگونه مقاله ما را نشان میدهد در سال ۱۳۰۶ تعداد مشروب فروشی در تهران ۱۱۴ مقاله بوده است در سال ۱۳۱۱ این تعداد به ۳۱۸ بالغ شده در سال ۱۳۲۷ از ۴۰۰ تجاوز کرده و اکنون یعنی در سال ۱۳۳۱ بطور تقریب از ۶۰۰ هم تجاوز میساید و خلاصه در تمام خیابان اسلامبول شایسته تجاوز از بیست مقاله و کافه عرق فروشی میباشد اما حتی يك كتابخانه هم وجود ندارد و عجب اینست که هر چه بدبختی مردم زیادتر میشود مصرف الکل و مشروبات الکلی نیز رویتزاید می رود مخصوصا در این سرمای زمستان که بقول آن الکلیسم «سرسب میرویم و پالتو خود را میخوریم» یعنی پالتو نداریم بیوشیم ناچار با خوردن چند کیلاس عرق خود را گرم نگاه میداریم .

### سابقه تحریم استعمال

این برای اولین بار نیست که در ایران و در جهان زمزمه تحریم و منع استعمال مشروبات الکلی شایع شده است بلکه مدتهاست که در ایران از این اخبار وجود دارد و در بیشتر نقاط خارج حتی امتحاناتی نیز بر روی آن بعمل آمده، مثلا در سال ۱۹۱۷ ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا دستور داد که استعمال مشروبات الکلی تحریم شود، دولت آمریکا ۱۵ سال زحمت کشید، ۱۵ سال تن بهر گونه ضرر داد، مقدار زیادی

### شماره مخصوص

عروس و داماد آسیا

شماره ۰۴۳۸۰۹

یکی از فداکاران این جنایت و آدم کشی عیسی اشتریه با زور قضای نخست وزیر در انتخابات دوره هفدهم زابل بود پس از یکسال که از وقوع این حادثه خون آلود میگذرد هنوز دستگیر نگردیدند ما موفق به تعیین متهمین حقیقی و ظاهری و مجازات آنها نشده و مجرمین بنام سرهنگ ۲ بیروزان را که رئیس با دکان وقت بوده پس از یکی دو ماه از تاریخ وقوع حادثه آزاد نموده و دستگیر دولتی فرمانده بالا دستش را که فرمانده تیب زاهدان بود بدرجه سرتیپی مفتخر کردند عیسی اشتریه یکی از دهها بلکه صدها فدایی این حادثه در سال ۱۳۴۲ قمری در تبریز بدنی آمد وی دو ساله بود که حاجی میرزا آقا فخر الشریعه تبریزی پدر خود را از دست داد و از این بیم تحصیل و تربیت او تحت نظر مادری دانا و دلسوز که اکنون در راه فرات فرزند پرورندش مبتلا بجنون شده است شروع شد .

در سال ۱۳۲۴ باخذ دانشنامه از رشته قضایی دانشکده حقوق نایل آمد و مشغول اقدام جهت استخدام در وزارت دادگستری گردید وی پس از استخدام و ماموریت های متعدد قضایی و طبی دوره خدمت وظیفه در دانشکده افسری بدرجه ستوان دومی در مهر ماه سال ۱۳۳۰ بلافاصله بخیال گرفتن بستی در تبریز بتهران مسافرت کرد و مسئولین وزارت دادگستری سه ماه تمام او را بامید انتخاب بیک پست مطابق شان قضاییش در تهران معطل کردند و آخر سر او را بسمت بازرس



# عرق میهن، آبجو مجیدیه، ودکا اعلا ۲۱

## وقتی که حضرت نوح همت کرد و عریان شد و هریده کشید! دختران لوط پیغمبر او را شراب دادند و در حال مستی با پدرشان هم بستر شدند! الکل خطرناکترین دشمن جان آدمی و بزرگترین عامل محو نسل ایرانی است!

### از ابرج نوی

این روزها هر کجا بروید صحبت از طرخی است که عده ای از اولاد باره منع استعمال مشروبات الکلی بجهت داده اند این طرح اگر واقعاً بر حلقه عمل در آید یکی از اقداماتی است که مورد تقدیر و پشتیبانی قاطبه مردم باید واقع شود زیرا یکی از علل بدبختی های تاریخ حیات ملت ما رواج مشروبات الکلی است الکل یک سابقه تاریخی بسیار مستند دارد و تازه های زیادی قبل میلاد الکل وجود داشته است بشر در قبایل ناملائیات و در دور تپهای زندگی میخواستند بخوردی پناه برد و این مضد را از آنها بیشتر الکل یافت و بدان پناه برد.

### سابقه تاریخی الکل

از آن زمان که ما افسانه آرامی خوانیم و تاریخ وجود نداشته است بشر شراب خوار بوده و نیمی بیشتر از افسانه ها و فولکلرها بر روی شراب خواری و میزان و مقدار آن دور میزده است البته همیشه شراب باینصورت وجود نداشته بلکه در زمانی که «جشید» پادشاه ایرانی میخواست حادثه جو شود آب انگور تضرع شده میخورد ولی بعدها بشر این شیوه را دنبال کرد و با اصطلاح شراب خوری و رواج شراب هم یک سیر تکاملی را طی کرده است

### بدمستی نوح پیغمبر

در باب نهم تورات در باره واقعه ای که بعد از طوفان نوح روی داده است چنین مینویسد: «... و سران نوح که از کشتی بیرون آمدند سام و حام و یافت بودند حام پدر کنعان است. اینانند سر نوح و از ایشان تمامی جهان منشعب شد و نوح بصلاح زمین شروع کرد، تا کستانی غرس نمود و شراب نوشیده مست شد و در خیمه خود عریان گردید و حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را بیرون خبر داد و سام و یافت را در آن گرفته برکنف خود انداخته و پس برهنگی پدر خود را پوشانیدند و روی ایشان باز پس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند» پس معلوم میشود که شراب حتی در پیشه بران هم اثری جز ایجاد شرور و نداشتن و حتی نوح پیغمبر هم که بنا نوشته تورات نهم و پنجاه سال عمر کرد، آقدر شراب میخورد که اولوالزومی خود را از یاد میبرد و مست میشود و لغت می گشت ولی تورات باز هم داستانهای از شراب دارد که خواندن آن بی لطف نیست.

### دختران لوط پیغمبر

در باب نوزدهم تورات چنین نوشته شده است «... و لوط (پیغمبر) از صوفی بر آمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد

زیرا نرسید که در صوغر بماند پس بادو دختر خود در مقاره سکنی گرفت و دختر بزرگ بکوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بروی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان بماند آید.

بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم، پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش هم بستر شد و از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد و واقع شد که روز دیگر بزرگ بکوچک گفت اینک دوش من با پدرم هم خواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو باوی هم خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاهداریم، آشب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک هم خواب و وی شهوا و از خوابیدن و از برخاستن وی آگاه نشد (چه خواب سنگینی!) پس مرد و دختر لوط از پدر خود حامله شدند و آن بزرگ پسری زانیده و آن کوچک هم پسری دیگر.

گوا اینکه دختران دوران پیش پیغمبر باین عمل برای «حفظ» نسل میادرت کردند ولی با ذکر شراب نبود شاید باین آسانی بمنظور خود نایل نمی شدند، مقصود اینکه شراب از آن زمان تا کنون در زندگی مردم قشی جز ایجاد چنین حوادث نداشته است.

### شراب خوارها...

طبق تحقیقات دانشمندان اصولاً چهار تپ مختلف شراب میخورند: ۱- دسته ای که شراب میخورند



ایمان و باین همه هر سه خورده، شراب که روز را با دازیم. امیر گفت: بی تکلف باید که بدشت آیم و شراب بیاغ بیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان بیاغ رفت و «ساتکینها» (قدح و پیاله بزرگ) و قرابه ها تا پنجاه در میان سرایچه نهادند و ساتکین روان ساختند. امیر گفت عدل نگاهدارید و ساتکین ها برابر کنید تا ستم نرود، پس روان کردند ساتکین هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند، و بالسر پنج بخورد و ششم سر بیفکند و ساتکین هفتم از عقل بشد و هشتم قدقش (استفراغ) افتاد و فرها ان یکشیدندش. بوالعلاء طیب در پنجم سر پیش کرد و بیردندش. خلیل و او ده بخورد و سیاه روز نه و هردو را بکوی دیلمان بردند. بو نیم دو اوزه بخورد و بگریخت و داود میسندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، مانند سلطان و خواجه عبد الرزاق و خواجه هوده بخورد و خدمت کرد در قنن را و با امیر گفت: پس که اگر بیش از این دهند ادب و خود از بنده دور کند. امیر بخدمت و دستوری داده و برخاست و سخت به ادب باز گشت و امیر پس از این میخورد نشاط و بیست و هفت ساتکین نیم منی تمام شد.

### شراب وادیات

در ادبیات دنیا شراب مقامی دارد و اصولاً مثل زن که یک نقش حساس و غیر قابل تفکیکی را در داستانهای عوم نویسنده گان بعهده دارد شراب نیز نقشش را ایفا میکند، و ادبیات ما از زمان حافظ و خیام گرفته تا حال حاضر هم همیشه شراب بوده است، حافظ میگوید:

### مضرات الکل

اما از تمام اینها گذشته الکل ضرر های جانی زیادی در روی فرد بشر دارد. همینکه شراب را خوردید حس می کنید که آزاد تر شده اید و قیود زندگی از پیش پای شما برداشته شده، طولی نمی کشد که اختیارات عضلاتتان از دست شما بیرون میرود، باها پتان بی اختیار دراز میشود و سر شما بدسته صندلی یا راحتی تکیه می کند، مرحله بعد از این لکنت زبان و سپس کم شدن نور باصره و بعد خواب رخوت و مستی است و در قبایل همین حالات که کنترل عقلی و فکری از بین رفته و هزاران جنایات موحش در همین احوال روی میدهد طبق تحقیقات یکی از پرئوسورهای عالم مقام «یک ساعت پس از نوشیدن سه یا چهار استکان عرق قدرت باصره بیک ثات تنزل می یابد قدرت حافظه بنیم میرسد و سرعت انسان قیه در صفحه ۲۳